

و فایع بعد از همسبوط آدم عَمَّا بَحْثَ

من رکوب عشق اشکست و نیاز کللت اوست که فرماید اینها سُقَايَه و کُوَافِر و دُنَاه طفواه تو فو اخوان امداده پند ۱۶۱
و اضحا که اشنا عذر پن و شکر بار اخونه که از پورت المم و خیرتیو اینی فاتحه برجی ای تغیه و بسته او کوید کاشور الامتحان
و فاختهه بایس اعماقیه و داره لملکش جد شاپور بود

جوس بیبرام بن بهرام در ملکت ایران پیغمبر ارشاده شده بیست سال بعد از مردم آمد و بود
بهرام پسر بیبرام بن اورن است چه پدر را پا به زندگانی نام خود بد نهاده او بعد از وفات پدر پیش از زمان کفر و سوکا
پدر سی فرود و ماج و نکین را خواره ای پرسی نگریست چافته ای امر بزرگان حضرت نبی دیک و شدیده داد و با تخت داشت
که روزه دموده موبدان سبیله بیگفت او را پنهان موحلات لفت و در مرک پدر صبوری فرموده تا بهرام را دل بیجای آورد و بیگفت
سلطنت جای داده اما بهرام بازیجه چون برگرسی ملکت فرا کرفت آغاز جور و احتساب کرد و مردم را به دنیا شافت
و اما ششم و ایکاده را ذیل و زیون آورده چشمیه ای بیشکونه بود که کار بر مردم و حکومتیه و جوایز مردم بگیره را رسما نهاد
که هر کز در حق پادشاهه و باده ای شنیده و از بھر علاوه ای کم نهاده درین حسنکام لحای در کاره دانهوران ملکت چاپه
اند بیشیده مدد کارهای بخواهد که بکر و بیک پس از ملازمان حضرت نزد پادشاه حاضر نشدند آزاده کار خوش فرد مانند
و سخن مردم مشفق را بسیع در خداه حسنخواهی و آن روز صعنی در باب حاجی خواهش سالاره دیده بپرورد و زیره بگیر مردم دره
خانهای خوبی نشسته بخون بید کاه حاضر شده و چون بهرام از حمره ای بدرشد بیکن زیافت و چندانگر از ایضیه
رفت بکعن را خدید که ای او سسته ای فرماید سخته تو سخاک و سخیر گشت و برجای خوش فرموده موبد موبد
از مرد آزاده پادشاه را چنان که در خواره بود تخته کفت و درود فرسته و بهرام شادگشت و او را پیش خواند تا در کارخان
با او سخن بگشند موبد موبدان برجایی با پیشاده بسیع بازخنداد بهرام کفت و درود و درود و خوب بر قاعدهه چاکران عقیده
گشیس بود و چون و قدره بخوبی گردان و حکم نیو شنیده درین حسنکام موبد موبدان خست
خون کردن هاصل کرد و بهرم رخانه که مراجعت سیمی آیک با این صورت ترازها که خداهی تو را داده چهار سیسته
انبار گز که دو بیه کارن خدا برای با افعال نکو صیده و گردان سخنوده چهار بیه ساخته زمانی بربنیه بید که ای جمیع
بر فخر قوچ چیست شنوده تو را زیمان برمدند و لخی از قفتنه ای سکنده و اردو شبره بهمن و اسخنه پار بردی خواند و قاچان
اریش زاده در محل و لطفه بازخود چند نگه بهرام از گردش پیشجان شد و چیان داده که از آن پس با مردم از در فتن
و هزار شود و اهقطا با پدران برگزشته خود فرماید چون بخچار سیمه بزرگان در کاره کیا که بخیرت آنده و بخنا
موبد را زیهر پادشاه تذکره نمودند و او را در آن چیان که نهاده بود ای سخنود رزروزه بروم دیگر بازه کار سلطنت بار و
وادو خنده ایگه زندگانی و ای شفته در ملکت شام و بجهه دایان زمین تا سرمه پیچه بسیع بجدل و داد حکومت سی کرد و
و دیپر بود که هم بکیر بهرام نام بود و آن دیگر را از سی میگذیده از در ای مردو سلطنت بر خود نه خیانگر در جای خود بکو
شده و هسته پادشاهی دستمال بیو ای خمان را نهسته که فرموده و ای ای خانه ای و ای امیر خانه

جوس بیبرام سیم در ملکت ایان بخداه را مشتمله و بسته زهای سال بحدار مسبوط آدم نهاد
بهرام بن بیبرام بعد از پدر تخته ملک برآمد و او را بهرام سیم کوپنه ولقب او سکان شاه است ای اینه دیگر که
زمان حکومت پدر حکومت سیستان داشت او را بین لقب خواندندی چه سکان سیستان را گفتندی بی بھر چون بهرام سیم در

جبله و مازنکاب آن ناسخ التواریخ

۶۰۱ جای گرد کار کند از این سپاه و رصیت را حاضر گرده فرمود پادشاهی خاص از براہی نمایست که پدر پدرباد است و بوده ام
و مکنون که نوبت مران قاده اگر در مرک تا خیری رو روان سرمه که سپاهی و رصیت زبان سایس دار آشیش باز مردم کار چنان
کننکه از دور و نزدیک مران خوشی داد و دوستند چون سخن به نچار رسید خود و بزرگ رویی برخواه شناورند و او را شکری
لغشند چون کار بر سرما مقرار و قوام گرفت بر قانون پرمان خود حکومت شام با هم بخارش بازگذاشت و ام
الغیری داده حسیه غشور ملکی بدآ و انجاه خشم کرد که عمالکت شرقی روم را فرو کشید و جمعی از شکر بازرا برای شنجیر انطاکیه نامه
ساخت و امر را پیش نزیرا مردم خود بپاوه هر چشم پیوسته بمالک شناپائیه آمدند و انجاه داد را بر قشید و مرتفعه کرد این ارضی
بود سخن کردند و اموال و اتفاقات نزدیک خود را نهاد و غارت برگشتند چون نجیر قبار دین که در این حکام قصر روم بود رسید با شکر
خود ببوی انطاکیه شستافت و شکر بازرا دفع کرد و خانکه و رقصه قاردن مذکور خواه شد و مدت سلطنت بجز ام سیم و دایان سال

۶۰۲ جلوی پونپیس که سهم بدهد در ملک ایام پیا در روم نخپار و مستضد و می سال اجدار سبود و آدم فود
پونپیس که سم او را نهشت که نیند مردمی در شخخی و دلیر بود و حید کار که در شکر سپهداری داشت در ارجمندی هر شکر و
خچهای صعب امکنند و در پیشتر طفر حست و در زکاری که در شهر روم نایب الحکومه بود سسم کار بعد این نصفت کرد اما
بنیت بزرگ نسب و ترتیف حسب بود و سعنیکو میکفت و مردمی عالم و زرم سخن بود و این مردو تن ار جمله کنسان بود
و از آن بیت تن شمرده میشند که نایب دیوان روم بود و در اینیوقت میقتضیت شصت ساره و بنیت هفتاد ساله
با بجز چون میتسن خانکه بد کورشد معمول نکشت و مردم قلعه کویله در و آزاده را کشود و شکر و را آب دان دادند انجاعت
اقرار سلطنت میقتضیت و بنیت کردند و از قلعه کویله با اینکه ساختی بعید بود جبار و زره خبر فتن میتسن بروم بروند و
اما شهر شاد فا هر شند و جشنی بزرگ بر پایی کردند و از پس وزیری چند میقتضیت نزیر مراجعت کرد و بروم آمد بنیت قارو
سیم و جمع مردم روم باستقبال و پردون شدند و قربانیها پیش شیدند و اینها طور را شهد و آورده جشن طی سیل
کردند و آن بیو و لع طرز و اندک در روم نمیزد و بود و آن هر دو این پر طور را پر ملکت و خلیفه دولت نام نهادند و این
بر خراج که میتسن در ملکت افزوده بود بحال میگند با اینجهه قراولان سلطنت ایشان شاد بودند و جان از زمان که میتسن یکشته شد
و میقتضیت خود را همیان عساکر رسانید شکر از راه خود روت اقرار سلطنت اد کردند و میقتضیت نزیر با وظایف کرد که آنها که
که شکار بوده بین رنجی که در فتن میتسن بر دید مخصوص داشتم و زین سی شکار از این پیش چکونه الطاف و اشغال محدود نمایند
و تا اینکه ملکیت گیرند در حق انجاعت حسنه فردا و اکنون که این ایشان را قریبی سیار نمود و جلو را رختند و اینها
خانهای خوش شده و با اینجهه حسان ایشان سلطنت وی سرانجام بودند خانکه آن حکام که میقتضیت داشت و فارون بین کم
وار در روم میگذرد محجی از قراولان بلترم رکاب ایشان بود و چون کسی بود و میتسن با این پر طور را از سعادتی انجاعت و بجهیه خلا
شندی و انجیعی از دخاط سخنور رسید اشتبه با آنها که میقتضیت برای اطمینان ملکت از روم پردون شد و بنیت برای این فتن
امور رعیت نهاد از قدر از دو قراؤلان خاصه بدوں میقتضیت محل مشارکت اصحابه بیان در آمدند و میلت ایشان را فرمود
که ایشان ببوی محرب بفتح و نصرت قدم میگزند اصحابه بیان چنان فهم کردند که آن دو قراؤلان کهیدی این پیشیده اند و چون میان
دیوان و قراولان سخنی خصوصی و بینیونی بود هر کو زد کان شورتخانه بی سلاح خیکت نمودند در این وقت که ار آن دو قراؤلن این کیه
نمیخواهند بادهند گلگیت و میقتضیت که از حجر و زر و بودند بر خاستند و خبرهای خود را کشیده هر دو قراؤلن را پاره کردند

و قایم بعده درست بیو طاً دم غَماً تجربت

واز مشور تجاهه پرون شدند با عاده ماس کفتنند که این فراولان از رودستان سفر نمودند و دفع ایشان را حب آت ۱۶۳
از این سخن چند کس ز فراولان که حاضر بودند بلکه که از خویش که بخشیده مردم شهر شوریده بقیه ایشان را بجا گذاشتند
و در ذهنی چند کار بمقابل و مقابله پیرفت هاشمه اهالی مردم شهر جهانی از از طرف تلخه فراولان سه دو ساختند و کار بر اینها
صف اتفاق و آنچه احتیاط چون دیدند در قلعه بدلگت خواهند رسید بکاره دل از زمان برگرفته و با مشیله راهی آنچه پرون چند
در مردانه گوشیده مردم شهر را بگشند و از و نیا ایشان بیان شهاده جمعی که پیرا تعقیل آورده چنانکه خون را کوچکی شمر
روایی شد و چند خانه را بر چشیدند چون ملیث از نیحال که اشده خود از سرای نانی پرون شد و بیان شهاده و جست ناما
آن خویه را باز شنا پید و مردم را با آنها که خویش نهادند اما از فراولان دامپرا طور رنجیده خاطر بودند و رای نیوقت همی
ایشان با اصحاب پوان افزون گشت و با خود بیم رای زدن که اصحاب دیوان بیان سرمه که رسم امپراطور را از این
بگیرند و دیگر باره دولت جمهوری را بر قرار گشته و اینکه دامپرا طور از هر چنگ انتشار کردند هم بیانی کن بود که گلطفت
ضعیف گشته ناما عاقبت دولت جمهوری قوت کبرد و اکنون صواب است که مادر صنی پست کرد و این هر دو دو
امپراطور را از میان برگیرم و پادشاهی خاطر خویش نصب گشیم و این اندیشه در خمیر فراولان پوشیده بود
تا آن هسته کام که مصحت از سفر بازآمد و نایر و حده حدد در میان او و ملیث افزوه خشته شده آن حضی هنای سخن
خواست ایشان گشت چ مردم نیز برگشت طرقی چنیده با یکی از ایشان پیوتدند و در آن آیام بازیخانی کنیا این پیش از
هر روزی چنان افتاد که مردم سرای پادشاه بسیار خانی کند اشته از هر تماشا پرون شدند و خوازمان حضرت جمیع اهل کلام
بازیخانی کنیا این حاضر گشته فراولان خاصه که انتظار چنین روز میگردند چون این حال اگرچه با فتنه بی قوانی با سلاح
چار الاماره شناخته و میخت دیگر قدر از جامه عربان ساخته و گشان کشان همی از میان کوی دیوار برگردند که ایشان
محبوس که دهشکنی و عذاب هاک گشته کردند که میاد احتما که جرمن که در دارالخلافه حاضر مازده خواهد
بجزئی داشت ایشان انجات و هند پس بزمجهای کاری هر دو تن را بگشند و پادشاهی از ایشان بقار و دین انتقام بابت خواهد
ذکور عیو دو دست سلطنت این دامپرا طور مردم سال بود

جلوس کردیان در چنگ ایشان را شنیده و سه سال بعد از بیو طاً آدم آتی.

چون فراولان خاصه میخت و ملیث را از میان برداشتند کردیان که سر اوراقار و دین سیم کوپند از برا می سلطنت خیلی قوی گشت
کردند و از این پیش لقب فیصری داشت چنانکه مرقوم اتفاق داشت که این خویش بودند و
هزیز و گرم نام نهاده حاصل امپراطوری از بیو شیا و یکنیز چون اشخیر با اصحاب دیوان رسید با اینکه هر پادشاه ایشان
اخنیار رسیدند ایشان بود از بجزئی خواهی نشود و کار سلطنت روم بلوک طوابی مفتی نشود باید دشایی برو
افوار دادند و او ماگنون نوزده سال داشت از رموز چنگ ایشان بخوبی شنیده بود لاجرم کار چنگ ایشان را بگذاشت خواجه سرایان را در خوبی
کذاشت داشتچه احتیاط از جمله سلطنت ایشان بخوبی شنیده بود لاجرم کار چنگ ایشان را بگذاشت که کار کند از دو دست فارم
کشیده بیکس را بخبرت اداره میگزد امشده تا میاد ای اون خود از کار آکا و شود و مناصب بزرگ دولت را بخدمت پایه
دوی بیست هفت و خشند روزی چند کار بدینکو ز کوز رفت ای کاره فارمین و خرس مسلم خود را که سهونا م داشت بزی بگرفت
وزارت خویش و هکومت فراولان خاصه را بدین خویش ایشان بسیو با اینکه گزند کافی خود را بکار شهود چنگ ایشان بود سه همود و دو

حسبلداد و مازنکتاب اول ناسخ التواریخ

عمر ۲۱ بظلم و شر نهادت کرد پس فارادین باستوده کاری خواجه سرای را بد و نهادت و اد دست نظر چور از کار گذاشت

در این وقت خبر فارادین آوردند که بهرام سپم که آنده کام سلطنت ایران داشت لشکر پیشان گرفت مشا پانچیه فرستاده و آن را همی

فرم کردند اینکه از پیش او پیچ شب آسایش نهادند فارادین بن این ششمین لشکر بخواهد با اسپاهی سازگر کرد از

ردم پیرون شده و سپهود خال حکم داد نادر هر قتل از هد لشکر یان آزاد خود علود همیا کردند همایی ایشان جای خون نهاد

و چون خبر و دو فارین با اخطا کیه دجالت شرقی ردم پراکند و شد سپاهیان دسر منکان بهرام هر شهر و دیگر که منخر کرده بود

شی کردند پیرون شدند از سواحل بود فرات باز پیش شده بجنار شط آندند از نیاں فارادین سخت شاد شده مژده ای

فتح بودم فرستاد و سپهود اور آن ناد بیرون شدند و پیش رفت سفیر و آذین مراجعت بودم فرمود و در زمی چند پیمانه کردند

اسهال از جهان گذاشت و سلطنت بر قلب خانگی کرد کو روی و فارگرفت و مدت پادشاهی فارادین بخدمت در بود

جلو سر قلب و مملکت ردم و ایام پیش از ایشان دشنه می دیدند

مواب چنان نمود که در آغاز رقصه قلب و سلطنت او قبایل سر شیه و جرس و راضی است زادنا خد از کم که در طی خلاصه

احوال ایشان محبوغ غاذ معلوم باد که قبایل سر شیه بازن و فرزند و کله و رمه در سواحل دریایی خزر نایابی دستور دادند

اراضی مملکت رسالت سکون و استقامت از حدود ایران با قریب جرس هر روز از جاتی بجا ای کوچ میدادند مملکت

جرمن از سوی غربی با اراضی فراس طی شود و رود خانه ری در میانه سرحد ایند و مملکت باشد و از جانب جنبش پیشی

آذین پیشیدند و میان بینی ایند و مملکت روز خاچ نیویست مملکت جرس از از طرف اراضی ویس و خضری که هسارتی که از ایشان

میباشد و بسبیب خصوصی که میان ایان ایان مملکت جرس فرد مرسیه بود راه مراوده از آن کند و دستوره بود و پیش از مخانه

عبور خواشت از نیردی حدود شرقی جرس علوم نکشت و موابای جرس در آن قایم جان سرمه بود که لشکر یان مملکت شرمن

که آنکه ردم نیمودند و از رود خانه و دیوب عبور نمیکردند از روی خانه ایان از نیخ افسرده بود که جمع سواره و پیاده و

عوادهای که از ایان چشم و بان از از بین میگذرانند و کاد کویی که درستان هر سکو هسارت پیشی و راضی ایشان و مرسیه

برف بآسایش نیزیست در اراضی جنوب بجهان ایشان توانشی نیزیست و در آین ایام موابای جرس همگوی سرنشیو شد

ردم ایشان از اولاد ایشان از پسر جرس با ایشان نیز نوح علیه السلام اندکه میانی چند پس از خوفان ایان اراضی نشست

و ردم ایشان سخت بلند بآزاد قوی چند وزد راز مای بودند و خانه ای ایشان در از سهم علیه ایان پاک شده بود و ایان

فرم و مختصر میکردند و درستانهای سخت جام ایشان از پوست بود و تعصی پوست خود سهور بیشتر نمودند و

زمانهای ایشان خود که با سهای خشن مافتن جامه میگردند و اموال ایچگاه است جز کاد و کو سفند بند و خرکندم و جوزل

میگردند و رسیم نیز ایشان دار ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان

پردازیمیکلا ایشان و خود بخوردن و ختن شنون بودند و در لار ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان

ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان

که ایشان ایشان

و قایع بعد از سبیو طاً دم عَنْما هجت

خونینید استشده سرتون بگزین زیاده بجهاد نکاح صفتیاد و جسمی بزرگان ایشان که برای گشت فنا این متفق و متفاوت است ۱۶۰

از آنچه احت دو کرد مرد چنگی تو انت فراس شده اگر خود با اسم خداوندی پسچ دلت بر ایشان طبله نیافری چاکر که قبلاً
دو می پسته وقت در میان ایشان تغایری اتفکندند تاخو و آسوده باشدند از گفته خلاف علک خود را چن و دو بجزه کرد و بود
و بازار فایت برشخونی در هر قسم خصوصی جدا کاره بود و مدد و ملکت خوبیس راهیش خراب داشتند ایشان را چکار کردند
خواهند گرد و حقیقت پیشتر از آن در میان خواهند بود و چنان میدانند که از پیر چرک یعنی بیشتر خراب داشتند و پیشتر ایشان را ایشان
خاک میگردند و اعلم فربانی و فدی ایشان در محابی هبادت و بحکم و میگردند که آن ناریکی خطر سلطنت خدای چنگ است و اطاعت داشتند
شکن دنار بکت بود و در میان ایشان برآنچه احت خان را مینمودند که آن ناریکی خطر سلطنت خدای چنگ است و اطاعت داشتند
فرض شیردند و از میان خوچ و جمیع «حضرت» یار کرده کوشن نام نهاده بودند و امور اتفاقیه را برای در ویت ایشان میگذاشتند و
جوان که از اهل آن ملکت بود چون بگذرند و بلوغ پیر شید و راجل و بوائی شاد و رین خاطر میگردند و بکت پسر و داد
غلعت میدادند و میگشند و میگی از افراد شایسته نظام سپاهیان است و دفت خود رت خافر خواهد بود و دیگر از این مفت سخنیست

حضرت داشتند و میگذند ایشان مردمی جوانند و بکار چنگ است یا بند حکم ایشان را کردن مینمادند و چون فرمایی از بجزه چنگ است میدادند
آن نزدیک ایشان میگویند و این که میباشد از تحسین و رفاقت تمام با مضمای آن حکم بود و چون بجزه چنگ است با ایشان
میگردند سعاد پیشنهاد دهند چنگ است یعنی از بجزه خود حضرت یار میگردند که بنفس از جمیع آندر دم شجاع تو بود و حکم او را مطلع
بودند و بهترین عالی تجاه ایشان میداشتند در مصاف حد پیش فتح و حضرت چلو ایشان قدیم را بر ایشان عرض میگردند و شمر
خواهند شد و نور ایشان میخواهند تا نیکت دلیر شوند و مرد شکری خان را بروند که هاره است از پس سرینگ است که شود و سرینگ است
رضانمیداد که از پس مرد شکری بجزه و محتول کرد و لاجرم مکرر و بچنگ است در می آمد و سخن ایشان از خبرت حضرت
چنگ است از این حضرت ناپدست دشمن میگشند و مردان میگویند و اگر خشم را عالی فرزندان خود را بگشند
و از پس ایشان خود را باک میگردند و چون کسی از میدان چنگ است میگردد چنگ است با سلاح خود را بچنگ ایشان میگلید و بگرا و را خرس
دین و دنیاره نمیدادند و چون یا م چنگ نهایت میشود بکرا طاعت کس میگردند و آن سپس ایشان از پس کردند و بودند
مغول مینمودند و فیصل امور با اهل کل کل بود و دریس کوئن از افزان خوانندگی بزرگی داشت چنانکه از دلت دم

کاسی اور اسلام ایشان را بچنگ چنگ است را با چکار چنگ است خود کرد و کرد که در شرکه چنگ و دلنه
از برایی آنکه مردم از چنگ و جوش باز استند و میان خبری می آمد میشوند و آن خان را بود که در شرکه چنگ و دلنه
پاهمیت شکلی نامعلوم را در پرده درستی می خفند و در میان کاسکه ها و همه سرکار و ما و ده بدان می ستدند تا آن کاسکه
میگشند و خان میدانند که خدای چنگ است دریان کاسکه است و چند آنکه خدای چنگ در کرد و شرکه چنگ میگشند
از در خلاف نیشند و خصوصی و مصالی با دیدنی آمدانکه خدای چنگ را در خبریه راه چون جایی میدادند بکرا بر و مردم از در
مخابله و مخاطله پرورند میشند و اگرچه مردم جو من این سه چنگ است نظام سپاه را از مردم دم آموخته بودند اما پسته وقت با
رو ایشان بزمی شوریدند چنانکه سویلش بعد از چنگ است فروزاد دلت دم سرور را فت چنگ است فرته شهروز و زرده بگزیدند
مشخر کرد و عاقبت کارگذاران دوم با او مصالی اتفکند و چنین در حممه گرفت اتفاق است که ذکر حاشیه مرقوم شد که دوست
و مرکانی از ایشان جو من برخاسته با قیصر عصیان و میخواهند مردم جو من طاعت ایشان کردند عاقبت اتفاق شکر

چند دوام از کتاب قل ناسخ الشوایخ

۱۶۰ کشیده ایشان را بخوب ساخت و گردی خلیم از آن جای خود را بانجستان فرستاد گردوکانی باشد و در آن محلکت ایشان
لشکر میان شاهزاده شوند باشند ای جرم من را در هر قبیله ای میین نتوان نهاد چاپیان هر روز بمالانی در میشند و بنام
لقب پیا فشنده مردم فرنگستان جدید میشیار بیشیانی جرم من پرورد شده اند و از آنها عیت چیا شنده ایکنون ایشان
دانشک و ناز دی و نیزه دن و قپن لند و لوانیه و پر و شر و پونکه که از اراضی جرم من باشند مدد نهایی نیکو باشد پس آمد و خلا
از شیوه ایشان پا فتن اند و از برآید و یکت نفره بهشت کرده اند و در زمان قدیم میکنی از این محاددن نشان نداشت ایشان
بر سر قصه آدم مسلم باد که فلب نسب با مردم عرب داشت و در آغاز کار بزرگی در این روز کار دید و
بسیار از در آور و تو آن بود و چون در حضرت فارادین غذ است گفت هر روز حیانی جدا کانه کرد و محلی رفع
پاافت و فارادین را در حضیمه مردم همی خوار ساخت چنان که وقتی در لشکر کار او بدلی قحط و غلام اتفاق داد و فلب انجاد شد را
بر خار دین بست و چنان و اندو که سبب انجاد شد و بست و این پیغامی در خاطرها رسم بود نا آنرا که فارادین در محلی که رو داد
بارود خانه ای باز است در حضیمه افتد از جهان گذاشت و اعیان دولت لوچی برآورده و قباچح اعمال فارادین را آن
رسکم کردند و در مدفن او انصب کردند تا از که از بجهراه باشد و فلب بالسلطنت برو داشتند و روزی چند بینندگان
جمع عساکر از بره سلطنت فلب رضانای آمده کار امیر اطهاری بر دی استحقار را گفت او آنکه مردم کرد و می خواست
که در نزد مردم مستوده فعال باند و آن چیز است که نسبت باویست خود بخوبی ساخته از نظرها محو کند باز یکی که آن را
اغضس اختراع کرده بود و کلاهیش و دانشیش و بیویش نیز انکار میکردند طراز کرد و آن باز یکی را سکنی کیمی گفتند
باز یکی سخت تجھیب بود و غلام و کنیزه مردم غریب رفاقت نداشتند که از بجهراه شایعی آن باز یکی حاضر شوند و در آن باز یکی
بیست ن از دختران دو شیزه بانیست تن از پسران سیکو منظر داشت یکدیگر را کنفه با ختمهایی و لکش سلامتی ای ایست
از خدا یان خوبیش بسط میکنند و در بخش چون غریب بسیار بیافر خشنده مردم مشخول تماشاد طلب شده از کار دولت باد
نیکرندند و فلب هم کو ز چند پن چیما ففت کرده مردم را نهاد شا باز داشت و خود را در نظرها چنان نمود که مانند اغضس
و حدر دین است اما زمانی ای از روز کار او بینی که عساکر اراضی سپاهی بر دی شبور بند و مرغیت را که بکی از سر منکان خود بدو
سلطنت برو داشتند فلب از شنیدن این سخن بیشتر نمک شد و پم کرد که سیاد اجمع عالیست این دش کریز و سلطنت ای ایشان
شو و لا جرم اصحابی یو از این گرد و داین را ذرا با ایشان در میان نهاد آنها عیت چون سلطنت فلب شد و نه سایعی همچنین
لکشند حقیقت ای امریکی از اراضی بیان که و سیاست نام داشت از میانه سر بر کشید و گفت همچنین بیان هم فیت از کرد و مردم سپاهی
چه ایشان مردمی بخیزند و این کار ناسخیده کرده اند و هر کار که از زمی خاص است از زمی خاص است و از اینها
نیز چنان افتاد که مردم سپاهی بر سر مرغیت می گفت آن غاز بینند و در هم اتفاق داده از یکدیگر سیمی گشتنند و در میانه مرغیت نزد مغلول
چون اشخیز بغلکب رسیده سخن دسیست را در کارها استوار داشت و اورا از رک شنیده عساکر سپاهی را بد و پسر و گفت
امیر نظام ای لشکر جزو نتواند بود اکنون بر خاسته بیان ایشان عبور کرد کار انجام اخراج بغل و نسق بدار دستیت چون بیند
بیان آن مردم اشوب طلب شدن مورث خادم خواهد بود و گفت از قبول اشخدمت انکار فرمود و قصر از و می نمی فرست
نماچار دستیت از حضرت فلب رفاقت بافت بیان مردم سپاهی آمد و آنها عیت در محبس اول لورا کرفتند و گشتم اکنون چهل
امیر اطهاری بیان و نیزه اگرند را بلکن خواهیم ساخت دستیت از سهم بیان چهل ای امیر اطهاری آنچه و باشکری ساز کرد و با اراضی ای ایشان

وَقَاعِبُ جَوَادِ سُطْبُوَادِمْ عَمَّا بَهْرَتْ

نمایی با نظر نمودند که من از همین جان حاصل پیرا طوری آنچشم و آنکاه که قوانم سلامت پرور شده باشند از خود نهادند ۱۶۷
ریخت خواست که نمایی باز خود را باشکری موانع درین داشت که دست از آن علوفت باشد، می خواست
نمایی باشند شود با بخوبی چون طلب که شکر داشتن باز خوش تماشیار سیده نمایا را ساز سپاه کرده بسیاری اینها کوچ دادند
بحمد جاگی مسافت کرده در پروردی سبیث صفت راست کرده بخوبی داشت بعد از کوشش سیار با اینکه سپاه فلکی را کشید
بود شکسته شده خواه میان میدان که بخوبی از قلعه را واند که بکی از قلعه های اینها بود در آن مردم و سبیث از قلعه ای دشناخته اند
در قلعه و رانه بیان فتد و لیعنی اور دند و چون خبر فتن و بردم رسید فرا و لان خاص نیخ برآورده و جمیع اولاد و احباب و
دوستان او را بگشته اند از همین سلطنت با و سبیث افاده چنانکه مرقوم خواه شد و دست پادشاهی فلک پیشانی به
جلوس زرسی بن بهرام در مملکت ایران پیغمبار را شفید و سی و سال بعد از سبوطاً دم بدید ۱۶۸

زرسی پسر بهرام دویم و برا در بهرام سیم است و لقب دیگری که داشت چون بعد از پدر بخوبی سلطنت جای گردید اینها اینکه
ملکت را در پیشگاه حضرت خاطر ساخت و با اینسان فرمود که شکر نیست سلطنت را بجز بیان حصل و پنهان نمایند
کذا شدند و قواعد پادشاهی را بخوبی نتوان مرصوص داشتند بر این داشت که بخوبی از ریخت و لشکری
دولت کشیم خوب بر طبق مردیت و خداوت نزدیم مردم چون بخوبی را پادشاه را اعتماد فرمودند پیشانی براخان
نمایند و از ریخت و درود فرستادند آنکاه زرسی حکام و محالی که از قبل بهرام در اطراف و اکناف مملکت حکومت
داشت طلب فرمود و از حال سریعی باز پسری سبیث فرمود و سرکه را خالم و مستعدی داشت عمل از این و بسته داده
کار آگاه و بجا می او نسبت کرد اما در کار سلطنت شام و هجره اتفاق پیدا ران خوش فرمود و بخچان پادشاهی شام
با همین اکثریت بگداشت و غلوت سلطنت خیره را از بهرام را لغیز نهادند مردم نژاده و بزرگ اصل را نیکو میدادند
و در حق ایشان احسان فرمودند با بخوبی نزدیم در زمان خوبیش با اینکه بخوبی و بحسب ریخت تمام داشت سرکز
از پی عیتنی طرب نشود با وضیع و شریف از در نمودند مردم در زمان ادب ایشان و ایشان را باشند
و چون روزگار رش قریب با خاتم رسید فرزند ارشد و اکبر خود هر مردم را طلب داشته بست خوبی شماج سلطنت
بر سر او که داشت و از جهان بگذشت و مدت سلطنت زرسی بیست سال بود از سخنان او است آنچه دافع
از ذخیره و اقفال آنچه داشتند افضل القراءة و کوید اینها ایشان اینکه مبلغی داشتند از خانه نیز همیشه
او را بخوبی و شکری خود خود داشت را خلبه کرد و چون پادشاهی پی بافت بردم مرخواند
ظهور او در مملکت بهرام پیغمبار را شفید و سی و پیشانی بعد از سبوطاً دم بدید ۱۶۹

ادن مردمی سخن پیش و حیله کردند و از حاکمات خارج خودم از مردم شرقی سغلی بود و در اطراف ضمیمی او این مکون نیست
و جمعی از مردم آن را خوبی فرمودند و از بزرگوار او بودند و چون کار شرقی سغلی سبیث حاکم ایران بر ایشان گشته اند قبیله خوش بر
پیچ داده باز خوبی خود را رفت و در بلده سودن قرار گرفت و مردم را شنیده و نزدیکه نزدیکی خود کردند و بی و بجه
مازده اور دودین خود را راجه همی داد و قانون دی در دین آن کوکد در شهر ایشان که بکی از مصاری بزرگ مردم بیویت
بخفرمود اد و این کنیسه معتبر را اورده و فضیلی قاص که عنقریب ذکر ایشان مرقوم خواه شد با این ذرک زنگنه بست که از این کنیسه
باز را بند و دند و صورت خدای خوبی داشت و خدای نوادر و نتساول و خدای عدو بر قی را در آن که از مردم کردند و بیستین

و قایع بعد از هشبو طاوم علیه اسلام تا بحیرت

۱۶۹

بگذشتند و در یک روز کار سلطنت فلب از میان ملکت داشتند و خواستند تردد نیوب
بگذشتند و طبع در لامک روم در بستند و بعضی از راضی روم را درین نوشتگان بیست در آمدند و در آنچه پیراهن چن
سیاد کار خواهند شد و شری یعنی ادغپ و کار امر شنا پانز هزار مید معاشر قرقش نمود و اینجا این بلده از همچنان
دمال از دضر احتت و ملکت نزدیکی بزرگان قاهر فستند و در روسیه می بین کردند که بعد اینان ممند تا انجام احتت و دست
از قرق و خارت بازداشتند ملکن خوشیش مراجعت کنند ایشان نیز از پیش آنکه می باشد از جانب فلب کسی بیوی آن بلده ایشان
کشند و کار صعب شود بین بخن رضها و اند و آن نزد سیم را کفره مراجعت نمودند کنوون بر سردارستان و دستگاه
که فلب را چنانکه مذکور شد روز بجایت کسید اصحاب دیوان روم و جمیع مال مملکت سلطنت سیست فوار و داد
دواور بر تخت قصیری جای فرمودند و در ذری چند از جلو سر اهله فرقه پوک در یعرض وی رسانیدند که قبیل فاص و کمار و خا
مفعح و مکونین را که
که مکون و تجاهی همچون همچون
درین و دنیوب دیگر باره اهار شورش و چنیش کردند و هوای تغیر و مغوده اند و از دنبای خیبر نیزگی بید
که انجام احتت مردمی که نیوه نام دارد پیاد شاهی برداشتند اند و اینکت نیوه با هفتاد هزار شکر جرا که از هر دم جردن
دانسر مرشد اند از رو دنیوب عبسور کردند کما پاپش لایک ایام از سیا ای طراحی است بجا اصره اند احتت اند داده شد
آنچه برداشت ایکیز خشم شد و شکری عظیم ساز داده از روم پرورد شد و شتاب قلم بخوار و دخانه چیزی امکن
نزدیکی شکایا ایس بود مردم قاص عین خبر و داده شیست ایشیدند از کنار آن بلده کوچ داده بر سر قله قله پاله اند نکند
با زنکای پاپش را بجا اصره اند از ناما و شیست چون اینچه شنید اسم از دنبای ایشان بناخت و از آن نوی چون نیوه
اگاه است که قصیر از قهای او در ترکتاز است ابطال جان خوشی افراهم کردند ناکاهه روی بر تافت و بر سرپا
رومی تا فتن آور دوقتی بر سید که همان کار روم پیش از شش در بیانی شکر کار کردند آسوده و غنوده بودند پیش
با دل قوی فرمان داد مردمش را جنگ ای اند خستند و جمیع کشیز شپاه روم را عفت هلاک ساخته کشیدند با هر چیز
بغیره سیف را برداشتند از آن حر بکار بگزینند و چون شکر قاص از کار قصیر پرداخت دیگر باره بر سر قله قله هاست اند
وروزی چند پیش نکشید که غلبه و پورش ایان بلده را مستخر داشند و صد هزار مرد و زن قتل نمند و جمیع کشیدند اسیه
کردند در آنی وقت پرچیت را در غلب که در آن شده جای داشتند از پیش جان پنهان از تیوه و شکر قاص حبت و بلاد است
بزیست اما از آن نوی آن دست که عدای کار قاص شغول بجا اصره قله ای است بودند و شیست فرستی بست کردند دیگر باره
بر روم آمد و شکری برآور دعزم کردند که راه خور و شمن را از چار سوی فرو بند و بجانب شکر قاص غلی صافت میکردند و چو
قبایل که پی و بعضی از مردم جردن آشتفتگی اراضی تیالیا و شکر قاص قصیر را شنیدند و بودند از بزه غلب و خارت بجهشون فریاد
میشدند لا جرم در چند موضع بی اگهی بانشکر و شیست باز خود دند و قصیر حکم دادند و ماجد را تعقیل آورند و جمیع از شکر را
در معابر و شعب جیان بازداشتند اسیکونه مردم را از عبور بازدارند و شکر قاص نیز بسیار خود بازشدند نکنند
و قلعهای موافق و دنیوب ایز ایان ساخت و مرمت کردند کاهه خواست آرزوی دلها را با خود کند غشور می بجا
دیوان روم برسنند که یکتین را کنیده دارید که منصب سیشاری را بد و تفویض فرما نیم برای آنکه میان باوریت
علم گشته باشد تا برگز رهایاراظمی رسند چون این نامه با صحابه دیوان بید و ترین را که در میان عساکر روم

محاذ

لهم اقامه رحمه و رحمه لایل لایل ایز

حسبله و مانگنامیت دل ناسخ آنوار اینج

۱۷۰

بحصافت رای و ذکاوت خاطر صروف بود شایسته این تمام و استدلال درست حال باصره فضیحت قیصر اشتد
پس سبیل نشور نمی‌صب به ولرین ادو اعیان و اشراف شکر و لجن کرد و در میان آنچه حلت دوی برادرین که وارد
شاد باد کی اصحاب دیوان تو را شایسته نمی‌صب و اشتد اگرچون برگشت که اشراف دوم اجلست قدمیم بر میان و غیرت را
رعایت فرمائی و مشکر باز ابر طرقی اقصد بداری و احکام شریعت را انداز بخشی و هر که را نالائق و ای میان اصحاب بیوک
نمذاری همانا حکم توپکا ذلق و جمیع ممالک جا ریت حریر غلبه دین که کار فربانی با او است و دختران باکر که و دکنیه اتفاق
دارند و چند تن از که خدا میان و پر چفت شهاد که چنجرم از باز پرس و خسب نه مخدوذه اند آنها و اجب است که هر زد تو زم
کردن و فرد تن باشد پس کار و لرین با لاکرفت و هزار غای پیرو طور کشت آنرا آنزو قیصمه فاص فقی اگری با قشی جمیع شکر
و طرق را برخود مسدود دیدند و از هر طبقه و قلعه که بر سر راه داشتند چون هولی کردند و اشتد که شکری از قیصر برای
هرب عهی است سخت بترسیدند و خواستند باز آنکه جان بدر برند پس چند تن رسول اختیار کرده بجهت قیصر خستادند
باز که از نهضون فرستاد که به یابند تا بگفت نوشیس مر جست کنند بشتر را اگر که هر سیره مال که در مملکت ایالیا بست که و داده
نیو پیام او را بکذا اشتد و سیست و جواب فرمود که از پس آنکه مردم فاص بخیزی اینجا لی را خراب کردند و ختنی خلیم انتقال آورده
چنیکات جیلت آمیزه رای نجات نخواهند دید و فرستاد که از آنکه مردم فاص بخیزی اینجا لی را خراب کردند و ختنی خلیم انتقال آورده
راه سلامت باز پیشیت نهار دل بر مرک نهادند و از هر خیلت آمده شدند و هر دو شکر آنکه یکدیگر کرده در گذار شد
فاردم تیرباری با اسم دوچار شدند مردم فاص شکر خود را بر سصف کرده از پس خلابی که در آن راضی بود با پیاده
و خیلت پیوسته شدند و از هر دو جانب تیرباران کردند که تین فرزند امیر طور با خدنی دل دوز جان بداد و سیست په
آن چیز بسیم کرد که میاد دل شکر این ضعیف شوند و هزیت شوند خود اسب بر جاند و از پس وی صفت بجشت
با مردم خود همسی کفت از یک تن مرد شکری که کشته شد باکن هارید مردانه بگو شید همانا فرزند من باشد بیکی از شما بود و از
کم توان بخیزی چن قصمان خواهد رفت ازین سخان دل مردم قوی شد و مردانه بگفت در آمدند و سخت بگو شدند و هزیت
از هر دو فاص را شکسته و گروهی همیز از میزه بتا خش و صفت و یم فاص باکه بگذار خلاب بود سرتیت کردند
و هزیت شد کان بدان صفت پیو شد که از پس خلاب بستاده بودند و رانی وقت شکر و مردم برشیش هر چند
نگاهه در آن خلاب در آمدند و در آنها وند چون سلاح خیلت ایشان نیز کران بود چند از چیزی که وند بخیزی پیشتر
شدند مردم فاص قی خش و بلند خاست بودند بدان کلزارها در آمدند با آن تیره های بلند که در دست داشتند بقیه و قی
پرداختند و یکی از مردم مردم را بجا کنداشتد و در میانه سیست نیز کشته شد و گرسنگ است جسد او بخیزی افقا
درین وقت پنجاه ساله بود و درست پادشاهی او پیشان بود و اصحاب کمی در میان سیم سلطنت اتفاق شد خیان که در جاده
خود بگور خواهد شد و دیست بآشید که اراده قیاؤس خواند

۱۷۱

جلوس هر فرزین فرسی در مملکت بیان خیزد از شفید و پل میان بعد از مسبو ط آدم هایی اسلام

هر فریز رئیست و پدر اور از زمان حیات خود و معید ساخت خانه که ذکر گشت و لقب او گوه بر است و آن داشت
چهیچه بسی که پدرش زندگانی داشت سخت میگردید و نمود و بدرستی طبع و خشونت خاطر شتمهار داشت چند که مردم از خفت خلیل
و هر دست خوبی اور سر انسان که بودند امچون نزدی در کشته شد اول امکان ناج و لو اکشته فریز برخیزد بخای که و جمیع زندگان

گشته و میگذرد این سه عیسی است که نیز بخواست این کار را فرموده این سیسی است بخواست
که خود را میگذرد این سیسی دخواست و خوش بادی است و ده من بخواهی خواهد گذاشت که خود را فرموده
آن کویی برداشته میدم و با مردم خوار و خوار و خادمت و خذل شخصیت خود را فرموده خواست
که بخواهد از دشکرده ری پیشانی بخواهد و خدوان سر برند اشند که سرمه کش فرماده اشان را بخواهند
که خواهد داشت دل و داد ببر و بسی جهانیان بخواهند و همچو خوب که دل نداشند و بخواهند که خواهند داشت
که بخواهند و خدوان که بخواهند و بخواهند و همچو خوب که سرمه کش بخواهند بخواهند و خدوان
و آنار خدا شاهنشاه شنیده سرمه که خضرات و مسول فرماده و در دهی گفت با همچو خون کا سلطنت بر سرمه کش
کشت بعرض وی رسید که خاک که کابل و اختری بخانه اند را است که فرشته با طاقت و پورش شرمندانند و افکار
با فرق دخواشند آنست شود و خدوان ارجام دیدار و حسن آن را سینه کشند که دل همچو خودی او گرفت و بخاک که کابل
گرد که آن خشنود شنید که هم سرایی و اداری سپر طازی تر و ناسین و خانی خاک که این چیز را که لائق نیست
و همچو خسر گردد و اور این خضرات هر خروشنداد پادشاه چون در او نگرفت با همچو شنیده پو و افزون نایفت و
عجیش در حاضر اینچه زد پس بخواز کرد و خواست نایاد هم اعوشن شود و ختر سراز فرمان و بدر کرد و خندان که شاه
که اداره فرمود و در کارهی براین بگذشت و پادشاه از معنویت که امروز نکشت عاقبت آن خشم که بخان
سلطنت است از نهاد هر خواست که دوزیر خوشنی فرستاد که نکس را که سرپرمان شاه فرموده و بزیر احصان
خوشنی پسندیده باشد که بخواز پادشاه هر خروشنداد هر خروشون وزیریا سپرای خوش نیافت پایام شاه را با پرس او گذشت
و اور جای خوف کرد که هر که سراز فرمان شاه ببرای قیافش و احباب باشد این سخن چون همچو رسیده از غایب
بخرنود تا آنکه خشنود اینقیل آور دندور دزد گیر چون دیدار و بحاظ آور داشت که همچو خون
خورد و آنکه آنکه بخی خشم شد که چرا پرس و زیر فتوای خون اد داد تا نکه روزی از دوزیر پرس شد که هر که باداش
طغیان شرذمکافات او عصیت و زیر عرض کرد که سزای آن قتل است اگر زدن و کوک که نباشد یاد یو اند نبود و یکباره هر
پرسید که نکس که برخون پچنانه فتوی راند پادشاهش چه باید و دوزیر عرض کرد که هم جزای او خرقلن توانند بود و در این وقت
هر خروشنداد پرس و زیر از علی او نیخسته بود اگر کردند و حسکم و اد نایاد را فرمودند و چون آنکه در معابر و زیر واقع
بود چند تن بجا شد که سخنان اور اوصیع بخوار از پایی دار بعرض سانند آنها چون وزیر بد انعام رسید سرپرای اور دو کس
با پرس کرد و گفت ای فرمودند خون تور ازان کس توانم جست که در دنب و عقبی غلبه اور است آنکه در دنیا
از اشرافی که پادشاه است و در حقیقی چیزی نیز برداشت زیرا که سخن حق او خواهد داشت چون انکلادت بخواه
هر خروشنداد فرموده ای پرس اور از دار فرد داشت که سپر دند و مدت سلطنت هر خروشندت سال و پنج ماه بود
خواص حساب که فنچه زار و مشهود هم و بخیان بعد از بیهوده آدم علیه السلام بود

از این پیش در فاتحه قهقهه حوار پون مرقوم افتد که نظری موسی مرتضی در حکمت دو م مردم را به این عیسی علیه السلام
دجست کردند و پیش از دفع الخضرات بست ای پرس این بخواهند شد و بخیان در زمان سلطنت ایش
روزگاری یو خنادار آن خروز و پو م روزگردان شد و مردم را براه حق بجا شد لا جرم عجیب از مردم روم پیش این عیسی بود

اما هب خوش را پوشیده میداشتند و اگر تحقیق ایشان بر قیاصره روم معلوم نمیکشدند هر خدمه امار و هاک سیکشیدند و نوبت سلطنت و حکومت به بیست درین که هم اور او قیوس ع دنیا نو سخ اند خپاکه شرح حالش بکوردند تیربرفت سلطنت سلف و شمن مسلمانان بوده هر سلسله ای اسلام را بادست می آور و مقتول میباخت و زمان اوشش تی جریمه از بزرگ زادگان ملکت و ایمان دولت با حضرت صیغه اسلام ایمان آورده نداز نیجاست که خدا می پسپر خوشی با عین لفظ هایی که تیم بازیخواه ایشان فرموده است آشنازی پر زیم و زدن اینهمه همچی دنام ایشان چنین بادول بلخچاکه هم اور اتمدینها کو نمیدوند همچنین که شخصیت هایی که تیم بازیخواه ایشان فرموده است آشنازی پر زیم و زدن اینهمه همچی دنام ایشان چنین بادول بلخچاکه هم اور اتمدینها کو نمیدوند همچنین لفظ بمعنی هر کن دیده است دویم گلشنی این لفظ بمعنی هر کن دیده است در سیز آنچه است دی و دی سیم مرطوفش و این لفظ بمعنی وقت دیده است چهارم تیمیش این لفظ بمعنی شفاهه است پنجم شاذ پوش که هم اور ایمان نویس کو نمیداد این لفظ بمعنی عزت و هنده است ششم ایشان و این لفظ بمعنی شکون نگارنده است و اراده ای ایشان دویم کن دیده شیخ را میگذردند یعنی شیخ را میگذردند باید با چکار ایشان چون مردم نژاده و بزرگ زاده بودند آن شرط که در هفتاد و یک احباب بودی و عایش نگردند اما این راز کشوف اتفاق د و بعرض دعیت رسیده که اینکه ملازمان مرکاوه راه خلاف پسروه اند و طریق عیویان که نهاده قیصر ازین سخن در هنر شد و ایشان را طلب کرد پس جوانان بفرش و جلد را در حضرت قصر حاضر ساخته دستیت رویی با ایشان کرد فرموده ای بندگان حق باشناش شمارا چه اتفاق د که آنین پدران خوش را کذا شدند پر و صیویانی هم بازی خوش که بده اکنون یا بجنینه در شوید و خدایان خوش را سجد کنند و اگر نه شماران زده شخواه کند که این شد و باشیخ سرتی برخواهیم داشت خداوند فارقا بعل ایشان را قوسی کرد خپاکه خود فرماید و در لطفنا حلی هم و در برای قیصر حرف بردازد با ایشان دند و از وسیع سیم نگرددند فا تو زیارت مالکوت ایشان داشت و آنرا خس ایشان دخخ من دو نیزه ایهار پسی کشند ای باشاده با هر کنچه موشان و حسن نام گنیم و بتارا خدا می شریم بجانا خدا می باخانی ای ایشان داشت و خراوه را خدا می خخواهیم خواند سوکار قومنه ای خذدوز می دو نیزه ایهار ای ایکا تو کن علیکم بخطاب می اینچه است در میان که نفرمان تو خبر خدا می آفریده کار گرفته ای رجحتی روشن دارند خلاسرکند دستیت از تخلص ایشان در خشم شد و خواست بی تو ای ایشان داشتند که مایز نشاند هم در خاطر او رود که نخیروم دز فرزندان اصحاب دیوان و بزرگان مشورتخانه اند مبارا و در قتل ایشان حق شد حادث شود پس متوجه شکله را که فاعلی شریعت ایشان بود طلب کرد و در قتل آنچه است با وی مشاورت فرموده که دسکون و ای دنیزی بزم داشته ساکن ای دنیزی بزم داشته و دلوف و دنون که بور دینیم داده مکور و تخلص ساکن دستیت ای دنیزی بزم داشته سیم مادر ساکن داشت که دنیزی بزم داشته

و قایع بعد از نهضت طا دم علیه ایشان ماهیت

امنگاه با تقاضا از شهر و میرون شدهند و با طرف کوه و بیابان کریزان بودند که در میان راه هر گو سفند چوای باز خوردند ۱۷۳

و اکنون پطوط می نام داشت که بمعنی تاج شاهی دهنده باشد و سه دراگ شفوط و کشف طلا خوانده اند با همراه شبان چو
امنگاه است را داشت زده در راه و بسیاره دیده داشت که ایشان چوکرخانه نباشد پس قدم پیش گذاشت و گفت که
میر سید که نم آنست که از حضرت فیصل فراز کرد و اید ایشان گفشد ما هر کنگز بسخن محکمه ایم همانا از دست طلاق صوره
شده ایم که فست چو از بزرجه ایشان صورت حال را مکثوف داشتند که نظیلوس گفت سخن شما هر ایندیده اتفاق داگرفراز
من شردوی شماره کیم دیانتها مرافت کشتم و این کو سفند از اینجاهدندش فرستم ایشان سخن و پیدا پذیر غشد و ایندیان
بد عرضه کردند و هر دشبان دین حق گرفت و گو سفندان بر حق خود گذاشت از قهای ایشان روان شد و او را مکی داد
که قطبیز نام داشت که بمعنی شکار کننده است آنکه نیز و نیاز صاحب خوش گفت ام انگاه است تبریز نم که چون چنان
پنهان شوند و شمان از بانک سکت بدشان راه جویید و خواستند تا آن سکت را از خود دو کنند که نظیلوس سنکی برگ
و پیچان سکت پر ایند و را نیوقات آنکه نیز آمد و گفت چو ام میر سید که من خدمای خود را پیش از شما شناخته ام ایشان
از گرد و پیشان شدند و بهم احبت رمک رضا و او نه و راه بیابان پیش که فتنی خواستند که خود را گوش خنی سازند هر دوی
لغت این که در برابر ماست بنا خلوس نام دار و و در آن کوه فاری بس عرض است که از راجیم خوانند آن فایقی تبریز و همانا
که هر کنگز پیچ آفریده بدان چنان شو، جر اینکه هنگام باران و سرماخایی هم کو سفندان بخود را بدان چنان بر بم کردند
شوم ایشان با اوی سه استان شدند و رهی بدان خارهایند چنانکه حق جل و علا فرماید و آدمی افتخاری ای اکتف فایق
درین است من که آنکه رخنه و تئی لئا من ام زیارت شد اچون بغار در آند که فشید پر و روکار آنها ماره از ززو یکیت خود بیشی
ل و رحمتی فرست و آماده کن از برای مادرین کار که افتاده ایم راه رسید و نجاتی فخر نبا علی اذان نیز حقی که مف
سیستمی خد و اندی می فرماید سالهای بسیار نکذا شیم کو ش ایشان شنوا باشد یعنی ام انگاه است را بخوبی بگذری
چنان زمان که بغار در فستند ایشان را خواب در بود و قطبیز نزیر خان که رسم سکافست در استان خانه سرخوییز نزیر و همانها
نیخت که قابل اندیه تعالی و گنجینه نیز بسط فیاعیه با نو همیش و چشمها ای ایشان باز بود چنانکه پند آشتنی پهارند و خداوند
نیخت که سرسال وزیر عاشور ایشان را ازین پیلو بدان هپلو خواهایند تازین جسد ایشان را فاسد نگذند سه
حق فرماید و گنجینه آنیقا خدا و سه رمزو و نقش گشته زات اینین ف ذات ایشان و راه آن فارسی بیانی نیاشن
فرار پود از نیروی آنها ب وقت طلوع و غروب از دوسی خارهای افتاده ام انگاه است در فضائی غار قاده بود و نه چنان
خدای فرماید و نیز ای ایشان را اذ اظفعت شزاده و عین که گفته زات ای اینین که اذ اخیرت شفوهیم ذات ایشان و حسنی فی فحوه
منته و چنان خفته بود که بچکسر را از پیم تو نانی و پیار است این بخود چنانکه عقوم خدا ای بایند کان خود خذاب کند
و گوید کو اظفعت علیهم اولیت میهم فراز و لذت ششم رجایا با هجر و زد یک عرض د فیا و مس رسید که همیان مر
شش تن از شهر فراز کردند قیصر در خشم شد و ایشان را ازید ران طلب کرد ایشان عرض کردند
که ماره از گردنگین این چهاران جنایتی نیست چه در خانه ای ما هرچو از ایشانی نظریه بوده برگرفته اند و فیض
فیصل حجی را بطلب ایشان پیرون فرستاد و یکاده در کوه و بیابان شسته اند و کس این شهد و اینگاه است رسید و نه ران
در آن خار خفتند بودند و این بقدر است زیدانی صعب نباشد چنانکه هم خدا ای چه بیان شارست کند و فره پاتم حسین بن علی

حیات پروردگار از کتاب سعادت ناسخ المواریج

۱۷۶ . اصحاب لکه‌نف و آر قم کا انگمن کایا بنا همی و ایش نرا صاحب که فکرش از اینکه در خانه شد و اصحاب داشتمند
از براکله ایپر طور سلطانی شریع خان ایشان را در نوحی دلم کرد و بیاویخت چه درمان او پس دارشد و ما تھے
ایپر طور سلطانی ای اصحاب کف و بکار آنچہ بخت را در جای خود مرقوم خواهیم داشت ایشان را تھے

جلوس کال سن و ملکت روم و ایالیا پھر از دشنه و چلو و سیال حداز برو طادم بود

۲۰۰ بعد از قتل و سست چنانکه مردم شد شکر روم چنان ضمیف دل و نہ خان بودند که در کار سلطنت سخن تو اشند کرد و لاجرم
نمام خشتیار بکف کفایت اصحاب یوان اتفاق داد و آنچہ بخت نظر بحقوق دستیث پسر و بکر وی که از بخت زندہ نام
بود و حاکمیتی نام داشت لقب ایپر طوری دادند و سلطنت برداشند و او چون جوان بیچو کار رکش نتوانست بزر
کرد کال سن نای را که کیا اعاظم اصحاب دیوان بود و سسم ادرا گافت کو نیدن ایب مناب و ساخته با چلو چون
ایپر طور بر تخت سلطنت جای کرد و از تم سپاه فاص که در برابر بودند خاطری آشفته داشت کا چا چند تن سول ای اینجا
کرده بلکر کا و ایشان قرستاد و خواستار شد که آنچه بخت کار برصاص که کذا زند و بیوی ساکن خ دکوح دیند و دیکر بروای
کال سن حالت دم نکند و ایپر طور و دنای این شرایط هر سال ذری معین بیشان فرستد و از ایشان خود فی و دیکر خزانیز جل
کاف الف دلام کران با بسوان بلکر کا و فاص فرستاد مردم فاص نیر بین سخن بخدا و اند و عزم مراد بخت کردند و هر سیروال که دستکر کرد
و سین جو سان قلت بودند سسم با خود سیزند و این از برای دولت روم ٹکه بزرگ بود چه رسم قیاص و آن بود که چون ای سلاطین ای طلاق جان
بکاف الف دلام بخته تایشان با کشیر سرفت و پیشکشهاي فرا و ان مشهود می اتفاق دنای ای ایشان کیت کر سی شیر ما یا بایکت جان که
سکن پیچ آن محظی بود بایکت آهن باره که بشکل ساخته بودند میر سرتادند و سلاطین بین بای خضر میکردند کون کی فائٹ و سی
حرابی بخوشیں نهاد که هر سال بدم فاص فرستد از برد دلت روم خاری بزرگ چودا عیان اشرف محل کل شیخ
و بخیمه خاطر شدند و روزی چند بیان که طاعونی عظیم در شهر روم روی مزد و خاستی نیز در میانه بدان داری
در کذشت سلطنت روم خصوص قائل کشت و خصوص مردم با از برا دشده چه معایب دولت روم را پیش اکت دیکری ای
مید ایمیش با بچمله چون بچیان برای بکذشت دشکر فاص ای خود بیشتر که بدم روم بدشند که آنچه بخت سبب
انفصال بکه اتفاق داد دیکری بخیش سخن بسند کرد بیکاره دل بر قلع و قلع قائل نهادند و بهم روزه ادوات بخت دار فرام
میکردند و چون خبر ضعف قائل ده طرف حاکم شد بکشیمه دیکارا راضی جو من بخیرند و پیچ مصالح
اقوام بخیش را معتبر نہ کشته بواحد نیوب درآمدند و دست لقفل و خارت کشودند و چون قائل را آن تو آنکه

شیخ سخن بخیمه دیکری بخیش شود که با ایشان مصالح ده لاجرم بیچای خود بیشتر و دل رین را که منصب سنواری داشت چنانکه مردم شد مأمور
شیخ سخن بخیمه دیکری ای شکر حرمی با که اطاعت کند با سپاه غرنس بخیرت آرد تادفع دشمن تو آند کرد و دل رین نزد
تستیکن از پی این محضیم پردن شد اما از انسوی چون این خبر در هشت ایکری ایشان که سرحد دارد دلیت نهادیه و مسنه
بود رسیده ایش خیرت در دلش باقی داشد عساک متفرقه روم را از هر طرف طلب کرد و قویل ساخت و لشکری بزرگ
فرانک کرد و ناکا و برسرا آنچه بخت تا خیرتین در ایشان نهاد و از بین و شمال خود بیکشت و بیکار ایکنند چند ایکه ایکری بزرگ
شدند و از نهال ایشان تباخت تا جمله را از رو دخانه دنیوب بد فسوی کرد و اموال وال تعالی ایشان را بر گرفته بیشکر خوب
فرسند و داشتی وقت آن زریعنی ایپر طور ای بصر مردم فاص بکم مصالح روان داشت و بایشکر کا و دیمیکنیک باز خود

د تایع بعد از سبودادم علیه السلام تا بجهت

۱۷۵

و اون پنجمین ناگفای این دام فاصل نیزند و انجوی رانیز را خود داشته باشد که شکر مان چون این شیوه که ایشان
از دوی مشاهده است که و نداور سلطنت برداشته و حاصل امیر اطهوری از برپش باشد چنانچه دنیرو ای سلطنت که
در حال همان شکر را برد اشته عزم قنطره زدم فرمود چون انجوی رفاقت دیده ناچار سر شکر را از اطراف روم تو ازست فرا
کرده و بعزم معانگی داده از روم پیرون شد و طی سافت کرده در بیان این سیاسته ای دشمن دو چارشده و از دوی
شکر کا و کردند در آنوقت سپاه قاتل کرد از رشت و نارسایی رای او را در کامل سلطنت بخاطر آه و دند و جلا و استیغ
میکنند کا و برقا لش شبوریده و بسر برآورده او تماضن برده او را با فرزند جوانش لقیل آورند و اموالش را نسبت به خار
برگرفته اند و بجهت امیلیت شناخته به و پیو شده اند یعنی را فوزی عظیم شمرده نامه پنده با صواب دیوان غشت پیام
داده که برداشتن سلطان برایی و روایت شاه منوط است من از برایی نام پست شده دولت روم این بخش بردم و کا هلا
که مردی نا بینجا را بداری از میان برداشتم و هم اکنون ازان نام سپه لاری که داشتم زیاده طلبی نکنم سرکه را سرمه اواره پنده
سلطنت بردارید اصحاب دیوان در جواب او پاسخ نمیکنند و از دند و اصفهان گفت و مرث استقام کشخ اند و پیار
بتو و نداشته نفی خوش برینیا ورد که از انسوی ولرین که از بزرگ سپاه فوایر و جمن رفتند و با شکر مانی راسته بردند و
همان بیان این سیاسته ای امیر اطهور جهد و چارکش و گرچه نخواهی قاتل کرد اینکه بینیست و نشده که با سپاه قاتل
و جمن نتوانند نبرد از مود از پیغم جان نخواهند و اینیست را بگشته دلت سرگشی او چهارم آه بود و قاتل
پانزده سال سلطنت کرد و از پیش نوبت بدین افت دچانگردی رجای خود نذکور نخواهد شد

۵۶۲۴

جلس عکردن احکام دملکت شام خیزار کشنه صد و چهل و چهار سال بعد از سبودادم بود

غم در انگلستان بعد از برادر خود ایمیم دملکت شام علامت سلطنت راست کرد و خرد برگزیده وادجت حکومت خوا
بداشت آنکه از آن دخنه پدر و برادر پیشکشی در خود خدمت هر فرکه در آنوقت پادشاهی ایوان غشت ساز کرد و
با این دنیو دان اینکه از دستاد و عرض کرد که ایمیم رخت از جهان چه رود سرکاره ملکه المکون این ملکت زن
که از دیر طرقی صدق و صفار دام و خراج خویش را بهمه سال بدر کاره خویشتم و اکنون امیر شاهزاده راست چون فرستاد
وی بجهت همراه مسیده و پایم بگذرند پادشاه ایران را که در این قدر و پیشنهاده اتفاق داد و شور حکومت شام را بد و در
در سوانح اور اشاد خاطرها جست فرمود اما چون هر روز از جهان برفت و دو الاکتف کوکن بود که بود عکر و با قیصر و
اظا پر را که سپهسالار او بود سپاه داد و بغار سفر شاد تا آن مکت را گرفت و عکر شاپور داده
اسیر کرد و آنکه اکه شاپور بجهود شد رسیده اور امکان فات کرد تفصیل انجوی در قصه شاپوره که رخواه پد شد با خود
پست و شش سال داده شاد و خرم دملکت شام کار بکام کرد و آنکه و داع جهان

جلس عکردن این دملکت چنین خیزار کشنه صد و چهل و چهار سال بعد از سبودادم بود

سن فودی بعقیده مورخین خنا اول طبقه میکست و کم است از سلاطین چین دا و هر دی دلاور و زخم از نهایی بود و نیزه
ای سلاطین پسند بایمی و رزمان سلطنت شکان که از جمله نوک طوایف بود با ابطال جمال و قواد سپاه پست
و همان شاه شکری کرد خود فریسم کردند کا و برا و شاه شبوریده و هر دیم شهربنیکی دارالمکت فران
بود کسی از پادشاه دل رنجیده داشتند لا جرم کرد مسون دادی را که قدره با شکر مان متفق شدند و برای

۵۶۳

جبله و مازکه از اول ناسخ التواریخ

۶۷۱

سلطنت در رقه سون کان زا بقتل آور دندوسن نو دی را بسطت بود اشتبه شد و امدت پست فتح سال گذشت
چین و ماچین و تبت و خاپا و شاهی

جلوس شاپور و الاکتف در گلکت املاک پنهان را کشت خصده چهل و سخت عالم جهان به بود

املاکه که هر چنین نرسی را زمان مرک فراز آمد بزرگان گلکت و صنادیده دولت را مشغله کند و ساخت من از شیر خان بسیار
نموده اند نیم خواه سهم بود و پسری خدارم که از پس من این تاج و سلطنت را اضد این معنی نکار و جزا نیکی اند و ججرم مراجیده ایست که حامل باشد
و ساره مشتمل این گفت اذکه دی پسری آرد که اینجا نازف و کیر و آنون شما این گلکت را اخانگیه است بدایر یه داشم بلطف
با رنبند پس اگر پسری آرد او را ولیعهد من دانید و این پادشاهی بدو کذا رید این گفت و جهان را و داع کرد از پس
او امرایی در کاه گلکت بدآشته شد و هر عالم در جای خوش رفسب بود و چون شش هد بگذشت پر و کی سفر بر
بکذا شد و سرت و پیش از این که اینجا نازف و کیر و آنون شما این گلکت را اخانگیه است بدایر یه داشم بلطف
امرای دولت که بجهالت حق و وزامت راسی برگزیده بود و هر دی نام داشت پسر ساری که بکشت و در کوکی
شاپور هر روز با این گفت سلطنت برمیشد و کارهای رانیظم و نق میداشت اینجا نازف گلکت پر اکنده شد که گلکت
شود است که بدان کنکه داشت قطعیت
ایران زا پادشاه نیست اینکه کوکی را در کاه چواره دارند که معلوم نیست خواهد هر دیان خواهد بزیده پس هرگز از جانی
طبع در گلکت ایران بسته اسحارت بن الاغر ایام دی که بمنی ایاد حکومت داشت از بدهی و غارت حدود ایران هر دی
قاف و کسر لای همله
و سکون تجاه داده زم خوش را برگزیند و قبایل عرب ایاد ایاد حکومت داشت از بدهی و غارت حدود ایران هر دی
شود است از سمه بیرون تو فشنده از قتل و غارت فرو نکدا شد امر لقیس کی در این وقت سلطنت حیره داشت پایی بدان من چند خواجه بازی
نشد و هم نیز سکون داشتادونه با عرب هم آنکه کشت و عمر و بن اسحارت غافی که گلکت شام بود یکباره با ایران مخالفت آغاز زیده شد
دو و سیین سی و نه
بوی قال که قبصه را تیالیا و روم داشت نامه کرد و پشت باد دولت اد اسوار نمود ای پر طول و قویل ساخته گلکت و
محققی

ایرانیان ترغیب و تحریص فرموده پس عرب و شکری عظیم از گلکت شام فرا هم کرد و سپس اسلا رخوش طاری را که
مردی جلادت شعار بود بر آن جلا سیر کرد و حسکم کرد و نایوی فارس شده آن گلکت را فرو کیر و پس طاری با شکری ساخته
از شام پر و ناخته دیسیج پیشین شاپور که در آن سنت کام طلیقون بود پرداخت و بهم جانی مسافت کرد و همین
آمد و قبضه عرب ایاد ایاد که نزد هم خوب بخیه شکر کرد و شتی در آن امکنده و از راه بجز بار ارضی فارس شد
آن گلکت را فرو کرفت و سیچ دفقار قتل و غارت فرو نکدا شد و ذخیره سی را که عده شاپور بود و نوشته نام داشت
و در اصطخر روز کار پیر داده کرد و در آن گلکت یافت برداشتند مراجعت فرمود و مظفر و مقصه
بنجک شام باز آمد و هر چنینیت که آورد و بود و حضرت عمر و بن اسحارت پیش کشید و عمر و آنچه را بر دی و شکریان
کرد و شام را با طاری سپر و او را بر بعضی از گلکت حکومت داد و چون طاری از زنج راه آسوده شد نوشته بنت نیز
بجا که نجاح خوشی داد و باد و با ایاد سپر کشت و او باردار شد و از پس بدت دختری چون ماه و مشتری ززاد
طاری و را مالک نام نهاد و در جهر عیت خوشی همی داشت مع القصه کار ایران بدهنکونه چهان بود و اعیان ای
گلکت دفع احمد تو اشتبه کرد و هی پیش برشاپور داشتد تا کرد روزی بایده شود و دشمن از را که فرماید و آمار شد
و کیاست از دیدار شاپور مطالعه میرفت چنانکه کشش ساره کشت شی برای سرای خوش خفته بود ناگاه از راه که

د فایع بعد از سبیل و میراث علیه السلام نام با تحریر

۱۷۷

ما هموار از خواب بگنجید و پسید که این چه دلوله و خواست گفته در مازد و سوی جبری که بر شط است انبوه شده است
چنانچه بحصی مهدودی کی ازین سوی رود و یکی از آن سوی آید از خیل طرقی این بانگست در اندازه شاپور فرمود جبری که
در پهلوی آن جبر استوار گشته تاره روند کان از آنینه کان جدا گشته این رجحت از مردم برخیزیده ام رای حضرت
از حصافت و فلسفه اشاد شدند و روزه یکریبان شکران تازه شدن اقباله بجبر را بپایی برداشده و بر شط است
کردند و شیخ دیگر از جبور گشته کان بسیج بانگست اما چون شاپور بر شط مالا شد تاچ محلی بر سر نهاده
خوشتن بی دیگری همه روزه بر تخت نشست همه دی و دیگر بزر کان بهمه روزه امور اتفاقیه هنگفت این عرض وی میزباند
دکوش و راز از صفاتی امور مکله ای اگنه میفرمودند و زی همه دی عرض سانیده آن شکر که در حدود شغور
ملکت بازداشتند و پیشست که از ترکیه خوب و عربیه تر کان و رجست مردم و مدرتاب و تدب و رفع و
آنون کار بد آنچه کشیده که بی اینکه از امای حضرت و خست گیزند طرق خویش سپارند و کرانه هنگفت اینکه از
شاپور فرمود این کاری صعب غایت هم آنون از قبل من بسوی ایشان نام کشیده که از حال شما باز پرس کردیم و دیگر
که دریست در حدود هنگفت رجحت زده کافی کرده اید اینکه شمار رجست دادم هر که تو امای ریستن ندارد بجانه از خوبی شود
که برآیند و هنگفت دیگر که دل برخی نهاد و روزی چند باید تامن پی از برا و بست کنم و بد اینجا هر سرمه این خود خنی بزرگ
باشد و من پاداشش اور اهر کز خواه موسس خواهیم کرد و چون این غشوار شکر باین پرند ایشان سرمه داشته شده که از ملکت
بلکه از دیگر زند و هم باشد پاداشش دل بر جست دادند و در برآبر و شمن پادستا و ند بزر کان چون این ته پراز شاپور داشت
نیکه هشاد شدند و گفته سپیچ محلی از پس روز کار در از و تجربه ای خواه ایشان نیکه ترازین پر نتو افست که در بانجور چون
سال شاپور بد و از ده و سیزده رکسیده از کار رزمه و مزم اگاه شد از حرب ساخت و اسب گاخت و قوف یافت پس
روزی سران شکری و رجحت را در حضرت خویش حاضر ساخت و فرموده آنون اگر در کار ملکت خلی و فرق از آن بود که
بلکه کوکی از من کاری بسیار نمیشد آنون بدان سرمه که خواهی هنگفت از آبادان کشیده و پرایین همان خوشی را
و شکر پیش از دخترم پدارم و این مردم عرب را که در آن پرسته بیخیلکت ترکیه کرده اند خود بکیفر کرندند و هر سرمه با
سرمه ای کرد و در گذار حضمه بزر کان در کاه هنچنانی برخاک نهادند و او را در واقعه سهادند و عرض کردند که
نیست که پادشاه خود از برا نیز مردم رجحت پیش سرمه نمکان نزد از نای این حضرت حاضرند هر کرا فرمان
این حجم بپایان بر و سخن ایشان مقبول خاطر شاپور غنیمتی در دارالملکت بگذاشت و از نهادست پایه پیران
چهار هزار مرد دلاور رکنیده کرد که هر چون با پانصد مرد بر بودند و با ایشان گفت که من غنیمت بر شما حرام کردم عزیز
در پایان کار هر کرا در خوار و خود عطا خواهیم داد آنون بر شما ساخت که کم بر بندید و در چشمها مردانه بگوشید و چون ظفر
جیقید یکی از زنده نگذاردید و دست بسوی مال و خواسته فراز نگنید این بجهت دان شکر را برداشتند بخارس ز
آمد و مردم را بالطف و شفاقت خسروانی شاد ساخت و هر خرابی که از خوب رفت و در مرست فرمود و از ای
راه در یا بار ارضی بجزیره سفر کرد در جلدۀ قطیف نازل شد و تنی در قبایل عجم تقسیم دنی فیلم کذا شتر هر که را بدست
آورد بگشت و هر که بسوی بادی که بجهت هم در یکین از ششی و کرسنی برد و شاپور بهم از و بیان عرب شد و بفرسته
امصار بجزیره یکی از زنده نگذشت و از آنچه بار ارضی بادی و جزیره بجهت و هر کرا بیافت بجهت و هم شه طلب ناخن برگزدرا و جمعی

حبله و م از کتاب اول ناسخ التواریخ

۱۷۸ عرضه باشند ساخته از آنچه بثیر بسته است و تیر هر کاره بجهت آورده باشند گیرنود و چون خاکشان از چونه
کشته مولت قرموه تا هر کاره از مردم عرب بدست آمده تفهای ایشان را سوراخ کرده رسیمانی در بر دند و از آن پرسیده مردم
و بباور ادوه الکاف لقاب کردند و چشم او را ببرفت لفشد چه بور بینی کتف باشد با بجهد حون شاپور در کاره
و فرات و مواصل دریا و چهار از عرب نشان نکذاشت و چاه آب آن قوم راحله باشان بسیاست جمیع شرکت آن قیامیں مارهای
شام که بخشید و در پیاوه محروم بن سعادت زلپشد و کروهی در بر عرب ازین سوی بدانوی بھی شدند و شاپور از قهای
ایشان بھی تباخته و هر کاره بافت عرضه باشند ساخته از تفهای هزیست شد کان قبیله بی تیم در کرانه بیان شیخین شدند
ناکاه خبر بر ایشان رسید که شکر شاپور بد نیوی تزویک شده ایشان از پیم جان زدن و فرزند خود را برداشتند خود
ما بیجانی که بزندگی خود و بن تیم این مرین ادین طایفه بن ایاس من مضر با قوم کفت مرا جلت سفره بیم که من از آنچه بیکفی
تا ذوالاکاف را دیدم بلکنم اکرم را بکشد بر من صعب بسته چه مکنون سعید سال است که در جهان زیسته ام و اگر نهاد
که از هر شماره سلاست با دیدار مینم تیم او را بگذاشته شده بکنه شدید و زد بکسر عبور شاپور بد انجام اتفاق دویلی از پیش
محروم دیده و بکفت و بخست پادشاه آورده شاپور حون آثار پیری و شیخوخست در نادیمه محروم دیده با و گفت که
تو از بیجانی و چون بد نیجا مانده عکرو کفت ای شاهزاده چنانکه مشاهده فرمائی سعید سال از روز کار من که شدست
از آن پرسی هر آنچه از مرک باشند بباشد و اینکت خود را نهادی قپله خوش کرده ام و بیجان مانده ام تا اکر خواهی هر
بلشی و اگر نه سخن هر آنکه در صدق و اندیز است اصغاف را نی و دست ازین کشتن بازداری شاپور گفت سخن بخوبی
بگوی تا از این سخن هم پس اکر بر حق باشد و دی از سخن حق نخواه سم نافت محروم کفت بگوی سبب این سخن بخوبی
پست شاپور گفت اینجاخت آن سنت کام که مرابتہ قاط و خفته مدد یا غشیه همچشم عظمت دولت ایران را پس نشاند
و از همچون حدود بدان حملت هنپ و غارت در آن خته در آنین سلطنت و احباب بود که ایشان را کیفری بسیار کنم محروم
اینکت آن سنت کام حوزه حملت از مردمی تو مطلع بود و اگر ایشان جبارتی کردند خسار تی عظیم بدم مکنون است
ازین خوزیزی بازدار که پیش ازین از دشمن مررت و فتوت بعید نماید شاپور گفت که حق از اینکه اینها لغزد
قابل عرب از آن باشد که ستاره شنایان هر اخبار و ادله اند که روزی هم پس آید که عرب برعجم غلب کند و آن
بیکاره تجت فرمان این قوم در آن عصر و کفت ای شاهزاده اکر این حکم از روی خون و کحانت نتوان با حکمان شنیده
خون بکجت و اگر از در معاینه و تعین است و احباب قباره بباشد که دست ازین خوزیزی بداری آنکاه که اینجاخت
بر عجم غلبه جو نمید رافت و محبت تو را باید آرنده و گمراه مردم رحمت رسانند چون هنچه اکر سعد شاپور سر زر از این
و سخن اور اینکت اندیشید که دبا صواب مغرون دانست پس سر برآورده و عکرو بخسیر فرستاد و گفت مراد قدر
سجد شرکت کند سپه و اندز رکفتی و من بپاکش سخنان تو این قوم را امان دادم و فرمود تا زاده داده اند که شکر باشند چکم از مردم عزم
رخت نرسانند و از سبک و کشتن باز همیشید آنکاه بینی تغلب با خط زنها را فرستاد و در راضی بخوبی سکون فرمود
و بینی بگرن و اینل و نبی حضله را در حملت بصره و اهواز جای داد و بینی تیم و قبائل عجم ایسین ابو اصل عان و آن را
مین فرستاد و بعضی از قبائل نبی بگردان بیوی کرمان کوچ داده در آنچه کنی فرمود و کروهی از بینی تغلب برآمد
در تهار شیخین و اینهمه بگردد زبان محروم تیم بسپایان آمد و عکرو از پیش نیو قلعه شتاد سان بکر زیست با بجهد

د فایع بعد از سبب و آدم همیلی السلام ناچیز است.

چون شاپور از این کارها بپرداخت بود بجز این ده میلیون خانه و شرط نکرد
بگای او رودخراج خندان ساله را بر زبان سه نهاده پس که زانیده و سوره الطاف و اشغال خسروانی گشت و قشود
سلطنت حیره نشسته و شاهنشاه ایران را زنگچا کوچ داده چنین گفت آمد بزرگان ایران از دیدار او شاد شدند و بزرگ
او جشن شاهزادگر و دانگاه شاپور بر لشکر که لازم را کاب و بولطلب کرد و با ایشان فرمود که من شاهزاد از نیجه خنک
و جوشش نکذا شدم خنیت بر کپر بی تار اینها بنا شید و این جمله که این شاهزادگان را باز نموده اکنون که زحمت پایان برداشت
خود پایه داشتند کنم و فرموده تا کنچ برکشند و بزرگان را بازدازه خوش بحسبه بگان و سانیده اکنجه فرمود شخرازاین را از
بجزه از املاک سبزیان کنند و آن شد بحیان بیان آمد با بحکم این کرد و خود دیگر بازه لشکری انجوه
فره اسسه فرمود و بفرم کنیه خواهی از عزم و آنچه شاهزاد پادشاه شام و طایر پس از اراده خنیت پیشرون زد و بهم جایشان
شها ب و سرعت سهاب راه پیمود تا قرب سجده و شام شد خیر ما طایر برند که چه آسوده اینکه شاپور با لشکری
آنچه خورد پست و طلبند زمین را در توکشته آنکه تو دار و این سخن در جان طایر شرمندی پایدا خنسته و داشت که
با شاپور توکشته زرم کرد لا جرم زدن و فرزند و اموال و اتفاق خوشی برداشته با جمیع از لشکر این که فراموش و دراد
بودند بسوی این که نخست و شاپور چون بر سید او را نیافت لا جرم آنکه توکش کرد و چون شیرخشکیان سی فرج
چون خود بن اسحاق شاهزاد از این رازگانی یافت چاره از هرسوی سند و دویدن چارخن و گفتن بیان و نخست و جمیع از شیخ
قوم را برداشتند بخیر شاپور را مد و روی میکنند و غرایعت بر خاک نهاد و عرق کرد که ای شاهنشاه تو در قدر ط
و کما هواره بودی و من از فرمان قصیر و اطاعت او کریزند اشتم و طایر را نیز نیمه بی اندامی من فخر مودم و چون
این جبارت کرد من از پیغمبر کنیز نتوکشتم کرد با نیجه ای اکنچه ای که مردگانی بعد رفته باشی و اکنچه ای از دفضل خواهد بود
شاپور مرکش پر کرفت و خذش بپزیرفت و پادشاهی شام را اینچنان با ایکذا شست و از نیچه کوچ داده و طایر
طایر بسوی این سارکش شاهزاده ای از انسوی چون طایر بجده دین رسیده ایه با پیشکشی و بخوبی بخیر شد که
آنی وقت پادشاه این بود فرستاد و بد و پناه جست و لیجه او را در حدود دین قلعه جاده ناجای کرد و بازه و بزیج
قلعه را استوار فرمود و هنوز روزی چند نکذشته بود که خبر رسیده این شاپور رسید طایر ناچار بحفظ و حراسه خوش
پرداخت و سپاه شاپور در آمده اطراف این قلعه را فرود کرفت و جنگت پیوسته شد مانکه خیر طایر که در آنی وقت بجهد
و بلوغ بود شنید که شاپور شهر بازیست که در این باخور شید حکومت فرماید و در میدان با جمیعه زرم از ماید و دل هوا
او گرفت دل در او بست و از بره چاره یکی از پیشتر تاران خوشی را بهمایی حلیب داشت و با دو گفتار این پادشاه که
از پیش این قلعه لشکر کاره کرده فرزند خال فست و مرادل بھی بسوی اور و از کنار راه کنیزی نموده مذخواهم و خواهیم
سرای او باشتم اکنون تو این نامه بدور میان و با او بکوی اکرای قلعه را بر دی تو بخشایم در پادشاه چه علاوه کنی فرستاده
مانکه ناس را بکرفت و دقتی بدست کرد و چنانگه کس ندانست بخیر شاپور آمد و پیام دلکه را یکذا شست شاپور از نیجه
چون گل بیخنید و نکت چون مالک این کار را پایان برد با ذوقی سرایی من خواه گشت و چکش بر من دروان خواه بود چون
فرستاده باز آمد مالک دقتی فتح قلعه بکدل شد و پادشاه از اکه و سپاه بھی حلیب داشت و با ایشان گفت بخانه دلبری د
شجاعت شاپور را شنیده اید و روز است رای و سورت ذکای او را داشت اید روزی چند بر نگذش و از شایکتن را که فرد کیر و د

نند و کناره داشت اگرچه آن پیش برده می‌باشد اما نیز استاد این متن را با این ترتیب در
برخدازد شنیده بی این قدر از پردازی امکان پیدا نمی‌کرد و از اینجا فحست سخن برای مدد و مدد پاکشان
نموده بکشی در بخش اول و دویم این بیکت ناکاره بشهر دلخواه و بخش دویم بختی پاکشند بجهت اینکه همچنان
کشت و از دویم بخت است شاپور اور دویمه شاهنشاه ایران نیسم و آن شیخ سیرای طاییر درفت و در اینجا نیز است
و حکم دادها طاییر اسپیچه ایان بتبوده بیکشیده علاوه بر کران بودن کاره و بخت خوشیش را دید که هر یفت کاره
نیز است و همچنان اور دویم بخت، بکشیده بیکشیده طاییر چون بدینظر کرد و نیز است که این بنا از زویی خود
و این نیز بکشیده با خسته نیز است و دویم کشت روزی بیکشیده براز و درده عرض کرد که ای پادشاه این بخت
و در سرایی من تر پیت باقی و در گذاره و آن خوشش من بالایده شده اکنون خون مبارزه کرد و درین موقایی بخوبی
پاداش هراچون حسین کند با تو چه خواهد کرد و شاپور در جواب بگفت این بخت خوشیش زنده نیست و از پیش پوچ
نیز است و این کیفیت خود را کرد که بخت خوشی را رسیده که فتحی و از بعده بسیار سوایی بر دی و ازین تذکر خشم شاپور بخوبی
و اذنا سر طاییر از تن برگرفته و هر چنان ایان او را مکافات کردند و اموال او را ماخوذ و نیز است و با اینکه با لجرم هر
جایی و ادویه تجیخ کوچک و ادویه بیوی مینشد و لیغدن هرند داشت که در بخت شاپور بخت خراحت و اذاعت نیز
نیز است با قادسیه و اعیان در کاره باستقبال پرداز شد و بتر و بیکت شاپور آنده در دی برخاک سود و اطمینان بخت
و چاکری فرموده و ملتزم کشت که بعد عازم خراج مملکت خوشی را بدو فرستد و از آن و بخت خوشیش پیشنهاد کشید
شاپور نیز اور را با سب و جامه نیوایخت و مشور پادشاهی مینموده اور دویم بخت و زیارت خود را از اینجا
لشکر برداشته و آنها کشک ملعصر کرد و در اینوقت نصر در بخت دویم روم و قیصری روم و ایان ایان را درین داشت که
عتر پیش خوشیش مذکور خواهد شد با شاپور بیکشیده ای از استه باراضی مصرا و بیکشیده از عالم قصرها
آن تو اندی نیو و که با شاپور مصادف و پهلا جرم شاهنشاه ایران مانند سینه نیان کن فیض بدری و شهادت خود است و فرموده
بله و را پذیره شدند و اذاعت کرد که دند بیکونه می‌ماند می‌ماند و بیکونه می‌ماند و دارالملک است صحر بود و دارآمد و خپر و
سکونت فرموده و خراج مملکت را اخذ نمود و دست پادشاه را از کوئی زاده برآورد و نیز از اسکنند تریه پرور شده با راضی بخت
بیوی نهاده و مملکت نوبه و جبهه دسود از افراد کرفت و سی خواست تا از جمل القلم غنیم کرد و بد انسوی شود و اذاعت
هر سوی صعب بپرس و جمعی از مردم افزایی با اکتشاد که ازین جمل نتوان که شست زیرا که خدیری و چشم بساری دارای کهنه نیو و
لشکر را لشکری تباوه شود شاپور سخن کس را معتبر نداشت و لشکر را کوچک زاده بیکی از جمل القلم غنیم کرد و دویم بخت
تسب و میان لشکر نایاب کشت و فرموده با خطر ایسب و ایسب شدند ناچار زویی بر تاقه ایان آن جمل بزیر شاهزاده شاپور
چنان و دنکر پیش مراجعت فرموده و سپاه خود را افزایی کرد و دیگر باره با اسکنند فریاد آمد و در واردالماره غزو و شد و خوش
بشت ناکاره از میان شد طوفانی مزدک برخواست و همی بازگشت مردم هر سه آوار گویی شاپور را بیهوده و دلال گرفت پس
که این چه خواست و این آشوب از چیزی است که خشک که مردم این شهر را کو ساز آنست که از خدا می خوشیش و اندوه
نمای عجیب کشند و آن کو سازد را در میان شهروور دسته دخود و بزرگت این چنین شده از تھای آن بخی زده و گویی که
آواز شد و جایگشت طلب را و تا سیچ کو نیز شاپور را این کرد از باده و بخشنده مواد تا آن کو سازد را خاطر کرد و بکشید

و مردم را بحث رسانیده پرآگنده ساخته و از آن پروردی مردم صراحتاً طلیع مجتبه بچشم، غاطشده چون شایعه
بدایین آمد ساز خدمت بر تاخته داده اند که قبیر مردم بود پیشنهاد با جلو شاپور دروزی چند در مصیر نسبت داشتند
سلطهم و نسق کردند از آنجا خمیمه پروردند زده به سه جانی سافت کردند دیگر باره بدایین آمد و در آنوقت آتشد ساخته و پرورد
پود و مردم از آنجام باره و سوره دیدار شاپور اسپی با سوره سرمه بودند و جشنی بزرگ کردند و شاهنشاه ایران
از پس و وزی چند قصیم عزم داد که ملکت ارمن را تخت فرمان آزادان هستیکام پادشاه ارمنیان مردمی بودند
حضره نام داشت و در تخت فرمان و گزین روز میکنداشت ملک پس شاپور شکری ناچخور کردند از بداین خمیمه پرونده
واباخود اند یشید که خسرو را شکری کار آزموده و سیاھی آنبوه کردند در حضرت خاقن است و از آنچنان با وجودی
کشیده خون خواهد بخت پس کی از شکر مایز اکنخت چالان و چنان میباشد طلب کردند او را پایا موخت که باعث
ماشاخته بار من زمین برو و داگر تو ان خسرو را چنان ساز و پس آن مردم ببردست زمین خدمت بوسیده از زندگان
برون شد و چون آب و اش پست و بلند زمینه از دوسته بارستان آمد و متذلف است بودند شاهنامه کی خسرو را در
سهری یافته پس از نکین تیری بسیاری او کشاد داده خون او را پیدان نخست برجست و خود بطری کر بخت خوغانی از مردم
ایران که در آنوقت والملکت ارمن بود بخاسته و بادا و کار بدان نهادند که طریقیت فرزند خسرو را که کوکی اند
روز کار بود بجای پدر افسب کشند و صورت خاله امیری و گزین رسانند و این همان طریقی است که حضرت جرجیس
پنجم پیغمبر اسلام را بحث رسانیده چنان که در جای خودند که خواهد شد با جلو آن کوکی را سبکه کاره بر سر سلطنت باندا
کردند و نام حضرت قبیر اتفاق داشتند که نادم ایشان قبیر مردم و پانز آیینه نه
سلیمان کی با شکری آنبوه برسید و در حدود ایران شکر کاره کردند مردم ارمن چون اگری با فشد داشتند با آنها
ردم و ادپس طریقیت را بر داشتند و پیشانی بر خانه نهادند و اهلها بتحیدت و چاکری کردند
شاپور بر ایشان بخشید و در آن اراضی بسیار کار انجمانت را باشند بدان خوش باشند و از
آنچنان زیری توانی در زنگ اینکات خورستان نمود و در قیم خالک شرقی روم بمحب کشت و بلاد و امصاری که در
کنار فرات بود جلد را بگرفت و در این ساخت دشتریز و گچی رانمیز تخریف بود و خبر قتل و غارت او در اطراف اینکات
جان پرآگنده کشتند و بزرگان روم در حضرت قبیر مردم داشتند که اگر کاره نمیکنند رود و وزی چند بگذرد که
شنهای ایران این نکت ویران کنند و خان این مردم بوم را جای خنده بودند فرماید و گزین گفت من خود این کیمی از ایران
خواهیم چیز و شاپور را خود معمور خواهیم فرمود این بخت دفرماندا و مالکرها از هر جانب کردندند و هم و هم
از هرسوی ساز راه کردند با جلو شکری چون ریکت بیان و سواره آسان فراهم کردند گزینش را سپاهیان را نگاه
ساختند و در فرار نشیب نمی باخته مانند بادوزان از آب فرات بگذشتند و در حالی شهرا و مس در بر اینها
ایران شکر کاره کردند الاکناف چون خدت و شمار سپاه قبیر را فراوان و پیدا خود گفت چه واجبه است که
لشکر بزرگ مصادف با هم و جمی از مردم خود را نابود سازم بهتر است که بی اینکه خانی باخونی آنوده شود او را ذمیل د
زبون آرم پس فصل سپاه خویش را گزند کردند و هر طایفه را بطری از شکر کاره قبیر بکاشت آن مردم او را
از آذربایجان و ایام بانع باشند و سپاه او را بجا همراه اداخت و خان شد که ایچکن نتوانست از هر خود دست

و آنها میدنی آریشکر که پسون شود مردم روم چون چنان دینه همکی بودست و بعد استان شده سکرت جنگل را
انگذند و با شاهزاده شاپور مردانه بکسر شیده بلکه خوشتن را ز محابه نجات دادند مقصود بdest نشد ناچار بلکه که
خوش باز شدند و قرار گرفتند دروزی چند برگذشت که بلای قحط و خلا در شکر کاه و لرین داشتند و آن جمله پچاره شدند
در این وقت قیصر از زردو مال جعلی بزرگ فرستم داشت و بdest چند تن رسول و انان اتفاقاً حضرت شاپور فرمودند
شکر شدند و ایران عصیان او را محفوظ ارد و کار مصاکن کند و اجازت دهد که قیصر مردم خود را بروانسته مراجعت کند
چون رسولان او بحضرت شاپور آمدند ملکه قیصر را کشوف داشتند و الاکاف المعاشری نفرمود همکم دادند پیشکشی کے
اور باز پس فرستادند در رسولان او را بداشتند و شکر بایزرا امر کرد تا از جای خوش جنبیده بر سان قانون و نظام این
پیش شدند و در کار شکر کاه قیصر را زندگان کاربرد صعب کردند و گفته اکثر قیصر را بست که کار پرسیخ و دخواز
شکر کاه پسندند و پسندند
پلاکت میدیدند اچار شده از میان شکر بکشیدند و در کاه شاپور آمدند و الاکاف بی آنکه با این سخن کند نفرمودند
اور اکر فرنند و زنگیر بنهاده مجموعه کردند شکر روم چون این بیدند مطلع جنگت ریخته زنیها خدا نشد همکم ایشان
و دشکیر ایرانیان کشند و شاپور هزار و یکصد و ده تن از بزرگان روم را در داشیان نیروی خشیدند است نفرمودند
ما دست و پای قطع کردند و جلد را عرضه نمکت و دارند اشتدان کاه مردی بجهان از شب را ز مردم انتظار کرد که شریدند
داشت از میانه برگزید و منصب قیصری بد و داده خانیل پس از طوری ازدواج نیخت و یکپرس از مردم روم را آن نمیروند
ک سلطنت او را کردند نهضت پس پرید رایست حکومت برآ فراشت و ولیل شاپور شاهزاده پادشاه ایران از راهه
اراضی خلیث بیوی از نظر کیه که دارالملکت حملکت مشرقی روم بود کوچ داد و شاپور بجنای از نظر کیه آمده آن شهر را با خود
ساخت و مردم آن بلده را بعضاً کشید و برخی اسیر کردند دور و قصور حالیه آن شهر را ایران ساخت و از پس این قوه
شهر را نشست و حملکت سریان و دیار بکر تهامت متوجه شدند و بلاد کپا داسیه مطبع فرمان شد و شاپور بجنای شهر قیصریه
که در آبادانی از نظر کیه بود در آن شهر چارصد هزار مرد و زن سکونت داشت و داشتند از شرک قبیل قیصر حکومت آن بلده بکردند
و چون از رسیدن شکر ایران گنجی یافت بحفظ و حراست شهر را داشت دیوار و سور شردا نمک کرد و مردان جنگل از پی
داده بکشید اما روزی چند برگذشت که نفرموده شاپور دیگر قوار کردند جان خوش را از نهرکه سبلادست بودند
چون داشتند اگری یافت داشت که دیگر در زنگست نتوانند از سوی دیگر قوار کردند جان خوش را از نهرکه سبلادست بودند
انشید بکشید ایران شاپور مسلم کشید پس ملکت ایران روزی چند سکونت فرمودند کاران حملکت را استوار بدانند
کوچ دادند و دارالملکت مشرقی روم و بلاد مصادر بگذرانند فرات از در بوجوی چور کردند و در هر جایی منصوب بودند
و ای پسر اطور و لرین اچنان دینند و زنگیر بود و هر کاه شاپور خواستی برای سبب خوشی سوار شدندی و لرین را با جایل ای پسر
وزنگیها می قیصری حاضر کردندی و اور پایی کا بیان ختم داده شاپور پایی بگردند او هنادی و سوار شدندی درین
همکام آورند شد که شوهر زنگیه بود خانگذ ذکر حال اشیان مذکور خواهد شد از جانب قیصر حکومت پیشتر داشت و مردی
با دم حشم و گشت خدم بود چون غلبه شاپور را بینکت نگریست خواست با شاهنشاه ایران کار برق و دارانند خوشی را
بسلاسته دارد این چند تقطیع شتران قوی اشیه را از زر و حجر و دیگر اشیده نیخویمه محل داده بدر کاه شاپور قرستادند

و قایع بعد از سپاهادم طبیعت اسلام ناچورت

خداست آنیز بود که وقتی رسولان او بجهشت شاپور آمدند که در کنار رود فرات لشکر کار داشت پس نامه از شاهزاد
دست شاپور داده و پیشکش او را می کردند از نیدمه چون شاپور رسائی کسر را باز کرد و چنان یافت که مردمی به سر ایان را خوب
نمی کرد و باشد این خشم ذوالاکاف زبانه زدن گرفت، آن نامه را بکفر نهاد و حکم داد تا آندر شتر که ایندر را با جمع هم
فرات خود را فتحد و مردمی با رسولان گرد، خطا بخوبود که اون شاه چوک باشد که بجهشت شاپور ناچیز است اخراج آن
لکن دادرا که خشم و مطوطت نانیز شده هم اکنون اگر خواهای عصیان نیزک را مسخودارم و حرم او را نادیده، اینکارم
باشد خوشیعن بردو دست خود را از عذاب پرسته پیاده طرقی بجهشت پیرو و در پایی تخت سلطانی پیشانی مسکنت برخان نهاده اگر
در این کار آن خیری رو و حقیر پسر را همی خشم نادرا و محکت او را پاک خواهی ساخت چون رسولان اینجیز برداشت
بردهزار سرمه نسب راه چاره مسدود یافت ناچار دل بر جرب شاپور نهاد و لشکر علیزیه را فرامسیم کرد و درگرسی از وی
بکرد و یکریتا می نزیر صحیح ساخت که سپاه خود را برداشتند بجهشت شاپور آمد و چون آن قدرت نداشت که در
پیاپی شاپور مصادف دههزار دور و نزدیک کارهای کارهای لشکر کاره شاپور نهاد و تاریخ جی اینکنده هر که را بدست میکرد این
میکفت و بشی خیان افاده کرد که یکد و تن از جواری شاپور را نیز مسیر کرد و هنکمل الملوک ایران چون پیوی میان
کوچ میداد و لشکر اور نیز فردا و ان از سفر برده بود و نزدیکی کومنیه افت که خود را از بجهرا داشت و آن بیان بیان نیز
بهار و هر روز از قفاری او از دشتهی جشتی کوچ و هدلا جرم کاره هر را از هر دیگر و قوت نهاد و خود با سپاه بدریک
آمد و به چنان و لرین و جرسی اور دوستان کام سواری پایی بگردان او هنها د و سرمه نهاد از و د مرغ زن شفعت
او کرد و نه مغید نهیان د چون و لرین را مرک فرار سید و از جهان در گذشت شاپور پیشتر بود و پست تن او را
برگشیدند و مالکه این باشته گردند و از بجهرا نکند که باشد براحتی فتح و نصرت آنرا در گلی از معا بدیز که نصب
گردند چون رسولان از حملات بعد بجهشت شاپور آمدندی همان مجدد شده پیکر و لرین را به انسان بینندی
با همکاری کار بکام شاپور شد و نام او بلند کشت و چون در دارالملکت خویش فرار گرفت شهدی در این از زنانه
و نام آن ملده را کنام اسیران گذاشت زیرا که اسیران روم را بد اینجا سکنی داده و از و د هزار خانه از هزار
و اصلخان و اصفهان کوچ و اد و پیشتر فضیلین برد و جای داد و بیرا که مردم آن ملده در ترکیه شاپور آن
اراضی را تحقی کذاشته بردم که نخست بودند پس از شهر دیگر باره از هر دم ایران آبادان مشد و اپس
این کار باش شاپور غرم تیزیزند و مستان کرد و لشکری عظیم همان اراضی فوستاد و چون سنه
در هند و مستان کار بر هوک طوانی پیرفت چنانکه مذکور شد لشکر ذوالاکاف در تیزیز آن بیا ذجست فراغ
مشبده و چیزی از آن اراضی را متخرد اشتبه و زمین داران هند خراج هنکت برگردان نهادند و سپاه لار
پیان در حمله هند حسنه شرمند شد این شاپور برآورد و زد و از اینجا با هموال دانشمال فردا وان مر جسته و
در محبتان نیز بینیان شهدی حسنه کرد و آنکه بجهشت شاپور آمدند و خراج هند و مستان پیکنند
و اقصه پادشاهی است پور ساخت برزگ شد و بالعینی از سیر و خبر راه داده دلیل قصهای قیاصره و دیگر
و ک مرقوم خواهیم داشت و از سخنان اهست که فرمایید مرگ زبان مجاییب مردم کشود و دار مردم
ز مشائب او دهان نخواهند بست و ماسیم او کوید خان مردم بجنی ده منه را است ز قظر است باران و بجهش

سبک دو م از کتاب اول ناسخ التواریخ

۴۶۱ زیان کار ترازو اضب بران و یک راز تباها و در هزار دشتر و در عراق
تیر شهری گرد و آزاد برق شاپر نام کذاشت و در فاکس تیر شهری برآورده و نایم شاپر
شهری بناخت و فرید شاپر نام کذاشت و هفت پل عظیم باستانکهای کران در راضی خوزستان و لرستان
گرد که در آین زمان آن بنایانها استوار است و راقم حروف تیر معانی کرده است و مدت سلطنت او فدو داد.

۸۲۹ ظهو قبریل فرنک و غلبه بخواست بفرانس پنهان روشقد و چون نه سال بعد از هبوط آدم بود
قبیل زنگ است جمله قبایل جرم اند چنانکه شرح حال ایشان باز نموده آمد و مردم جرم ایشان ایشان بشنید خلا
نمکور خواهد شد و اینجاست در راضی شما جرم ازین نیانیه سکون داشتند و گرد هیرادین غلی ذرین تیر خوا
بود و ایشان را جاییه چهاره بی قبیله بخوبی و جماعت کهی نیا میدند و از شعب قبایل جرم بونداز اینجا که مردم جرم ندان
از آدی روز میگذاشتند و فانون از آدی رانیک دوست میداشتند این چند قبیل نام خویش را فرنک
نمکور خواهند که بعیی آزاد مرد باشد کیست از آنکه قیاصر روم طبع فرانسیس ایشان قطع کنند و هوا سلطنت
آن قوم را از خاطر خود فرامینند زانی در آر بینا که پیشتر از طوابیف جرم نام خویش فرنک نهادند و اینجاست
نمکور خواهی و فرست از گزند و سیچکر را ایشان حکومتی نموده چون غالیه و نایر رخ نمیود نزد کان ایشان
امکن شد که از شوری میگردند با بحرا ایشان بعد ایشان شده از هر غارت ملکت کمال که اگر نون بفرانس
مشهور است افضل بود و بعضی از آن اراضی را تخت نصرف آورد و مردم کمال را سیرکردند و اموال ایشان
نبارت برگزندند و خود در آن مملکت سکون خستیار گردند

۵۵۰ تیر قبایل فرنک بعضی از اراضی اسپانیا را پنهان روشقد و پنجاه پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود
در آین سنت کام و یک رازه مردم فرنک از جای بخیلی بخیلی دو دوست بظل و تقدی کشودند و از سر جانب تیافت که
مردم کمال مشغول شدند و از ساحل رودخانه رین تا گوشه هنرپیشی را عرضه میکنند و غارت داشته و این ترا فاند
و از دو دوست بخیلی مردم کمال مشغول شدند و از ساحل رودخانه رین تا گوشه هنرپیشی را عرضه میکنند و غارت داشته
که شهری بسی اطمینان دویکاره خراب و دیران نمودند و بعضی از اراضی اسپانیوی از زیر کام سپرده بجهاد دریایی
اسپانیوی امداد و نیازهای جنگی دولت روم را تصرف و را اورده بنشستند و از دیگر گروه مملکت موئیز را آمد
و بلاد و امصار و هنر را خارت نمودند چون سه سال از آن پیا قوه کذاشت و کریں که شرح حال نمکور خواهد شدست قیطری
شرح نمکور خواهی داشت که برآ دو فرزند خود قیطری داشت و دفعه بخواسته و سپهساوار خود را که پاپا نمیشد نام داشت مادر ملک
او ساخت پس قیطری شکری در خور رزم مازاد او و فرزند خود سانانیست را تیر با خود برد داشت و سپهساواری شکری
حسب حکم پدر به پاپا نمیشد کذاشت و از دارالمملکت روم کوچ داده بمالکت کمال را آمد و با قبایل فرنک شجاعی مرد
کرد و پاپا نمیشد تیر خواهد تی سبز نمود و دو دوست تعددی ایشان را از مردم کمال کشیده داشت

۸۱۵۸ جلوس و ترین در مملکت روم و ایشان پنهان روشقد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود
شرح حال ایشان را که یعنی او را دلکری کو نمی دهد و فتح سنت شاری یا متن ای اور حدیث میث مردم و آنکه همیشة ای
باز نمودیم با بحرا او بعد از سلطنت قاتیت چنانکه مذکور شد بخای قاتیست شکری تبت ای پیر طویی بافت و بر تخت قیصری
جایی گردید و مردی محجب و کار آزموده بود و در آین سنت کام شصت سال داشت که سلطنت را پیدا و ای اسپری بود که قبایل
والریان باه و ای ای دام غصه سنت ای ای بسیست لقوع دال بعل و میهن محله

و کامیع بعد از حضت بتواند آدم مظلوم پر اسلام باشد

داشت و اور خور و لایت عهد و لقب قیصری نبود آما از زیرین بحکم خادت و همان وقت فرزند را به قبصه می‌بینی قطعاً ۱۸۵

برشیده شرکت دولت و هزاروی خوش ساخت و چنان اتفاق داشت که در بد و سلطنت ولری کار روم شفعت کشید
از پهلویان بقابل فرنگستان سرطیغیان برآوردند و از جمله ایشان قبیل فرنگت بود که طاراضی چنان دست یافتن داشت
کشودند چنانکه هر قوم اتفاق داد یک قپله سپه پو دند که هم از شعب جرس شمرده بیشوند و ایشان از سواحل و دهانه
شکنار رو و قاعده دنیوب سکون داشتند و اینجا هفت را فانیون بود که موی سرخوشی زانی ستر و نهادنی کشید در آرژید
النگاه کرد و بکره کرد و بفرار از سرماز میداشتند و اینکه را پر کیوی کوه الف که اگون آن اراضی برای این خسروی هست
مشهور است تخلصتی بود و اورانخشتمان مقدسه خیامیدند و پیشه سمنا شنزرا که موطن و مولد ایشان بود
هم از اراضی مقدسه شمرده میشد و چنان میدانشید که خستت بی پدر و مادر اذ انجا کن گوین باقی اند و در آنکه اینبار
میر فشد و فرزندان خود را از انجا قربانی میکردند و اینجا نیمه سپه و سخت و لیبر و لاد بودند و در جهاد قیصری که کارکه
شرح خانش کشید از بجهر خارت بچار رو و خانه من آمدند و هجی از قبایل پراکنده با ایشان پیشند و نام خود را
المنی کند اشند که معنی نمود مردم است و ایشان از اشکنی کری سواره بجود و پیاد کان نیز داشتند که هنگام ششخون و پیش
از سوارخان سبیل پروردند در جهاد دولت و این قبلاً المنی آنها که قیصر را از بجهر حیبت دو الاتیاف در عالم کشید
یافندند و مملکت فرانه دست یافتن فارت کشودند و از رو و خانه دنیوب دکوه الف بجور کرد و باراضی این سپه
شندند و از آنجا سپهون شدند شهر و زندگانشندند آنها کشیدند روم کردند و چنان میدانشید که مردم روم قوت
دانده ایشان نخواهند داشت اما از اشیوی اصحاب دیوان ایمان چالاک از روم کریزیده کرد و بانیکت چری و قراولان
فاده از شهر را مپردن شندند و آنها کشیدند کردند مردم المنی چنان این خلاصت از اصحاب دیوان دیند سود و خوش
در جنگت نداشند و با آن اسیر و اموالی که ماخوذ داشتند از اسرا جمع شدند که در جهاد با راضی جرس می‌شدند اصحاب دیوان
نیز اشیخی پسند خاطرا اتفاق داد مراجعت ایشان را فتح خود شهربند برمد مردم مراجعت کردند چون اینجا نقلیت رسید که
از مراجعت مردم المنی شاد شدند اما دوست نمیدانستند از اصحاب دیوان ایکونه خلاصت تو اشند کردند اما همبا داد
روزی رسم سلطنت را بخواهند دولت جمهوری پر اسوار کشیدند لاجرم مشور بردم و دیگر عالم کشید کرد که بعد از این
اصحاب دیوان ماذون نیشند که در کار جنگت دپاه مغلقت کشند و مسر چنان و سپاهیان سخن ایشان را دادند
جنگت معتبر نداشند و اصحاب دیوان اشیخی را متعذر داشته بیکاره دست از کار دولت باز کشیدند و بعیش
سرور خوشی پر احتمال ناگفته از ایشان شورخواست تا قبایل المنی را ضعیف کند و خضرف را نگذار طافت
مرکامنی را بزنی بکرفت چنان طایفه سپه روقت با اینی در ترکیه ای ایشان را فتح کردند و در قلعه خارت موافقت داشتند
چون با قلعه خوشی کردند و دور اراضی پهانیه ای ایشان را فتشیم کردند و یک سرطیغیان بر پیاوردند اما المنی چون اینجا
و اشغالی که از خارت باست کردند بودند بخوبی دست ایشان را شکر کردند و باز اشکت روم عنودند چون نیشند
این بدانست و ده هزار تن از ابطال اشکن خوشی را اشغال کردند و استقبال جنگت آنجا هفت کردند و ناکاهه
خوشیش را چون بر قی طائف و صرصرا عاصف ایشان زد و جنگت پیشتر کرد و همی از آن کردند و نجا
و خون افکند هرچهار المنی خواستند مردم خود را فراموشند و خوشیش داری نمایند مگنندند لاجرم